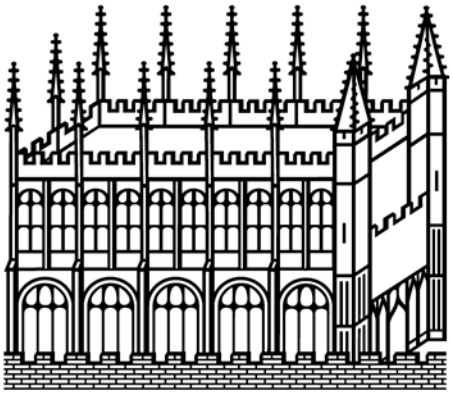


Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.

49 C 59

معارج سخن در اندازعتبه بوس تمنایش معترف بعجز و قصور است و شکر سامعه نوازی اوصافش بر جملهٔ
ارباب خرد و ذکا واجب و پر ضرور او صاف حسنه و خصایل حمیده در ذات والایش تخمیر کرده اند و
در اجتماع رضیهٔ سجایا و گزیدهٔ محامد وجود باجودش را بی ندو نظیر دانسته اند چنانچه بیساخته چند
اشعار تبو صیف والایش از دل بر زبان گذشته نظم عتبه ایش سجده گاه سجده فروز ✤ وصف او
کفر گاه و کافر سوز ✤ داوری کفر شمن و دین یار ✤ بدوئی و تونی خران و بهار ✤ گر کنم
از سعادتش ترقیم ✤ خامه بر خیزدم پی تعظیم ✤ ارجمندان بزیر سایهٔ او ✤ خود پسندان
مرید پایهٔ او ✤ رونق بزم ارجمندیها ✤ مانع رسم خود پسندیها ✤ ز عطایش چو گوهر
افشانم ✤ خامه گوید که از بیانم ✤ زبان سخاوتش بزبان ✤ می نیاید سخاوت نیسان
جند اشهر یار ملک کرم ✤ که ندارد نظیر در عالم ✤ شد بر و ختم نامهٔ اکرام ✤ چو نبوت بهادے
اسلام ✤ دام دولته ولا زال صولته فرا برم و بمشاطگی این شاهدان زیبا خلوتی آرایم
و به نسایم تبیان پیش همچو نقاد والا نظر از اهیر نگفته اش گل کنم بالجمله حسب تمنای خود
از خزینهٔ گوهر آمای تصانیف کثیره اش دو تا نسخه نادره بیان اسرار المحبت و افشای اسرار المشیت
را که هر دو در مرتبهٔ خود دُر یتیم و نعمتی غیر مترقبه از انعامات خدای نعیم است بر جدم و بر سم
ارمغان ورده آورد سفر بحضور گرینور آقای نعمت خود پیش کرده عرضے افزودم و بمصداق
آنکه ✤ پذیرد سخن بود شد جا بگیر ✤ سخن کز دل آید بود دلپذیر ✤ بحسن پذیرائیش مصدر
آفرینها شدم از انجا که همت عالی نهمت ملازمان کیوان مکان آقای نامدار مشغوف تبرفیه اتمام
و اسعاف مارب خواص و عوام است فرمان واجب الانقیاد بانطباع هر دو نسخه نادرهٔ شرف نفاذ
یافت تا منافع مقاصدش که بحجاب خفا و ثاق اختفا مستور اند بمنصهٔ شهود نشسته کحل البصر دیدهٔ جهان
و غازه کش چهرهٔ مشتاقان گردد خاکسار تعمیل ارشاد واجب الاتباع گردیده همت بربسته بنامی گرامی
شفیق موصوف خودش که مطبع اوده اخبارش نامند فرستادم و بانطباعش ایما ختم سپاس
گردگار که حسب تمنای خاطر آرزوی دل ازان دو تا گوهر بی بها نسخهٔ اسرار المحبت که اسرار
و دقایق محبت و اقسام محبت صوری و معنوی و مدارج اتحاد عرضی و ذاتی را باین اختصار عبارت بهر چه
تمامتر شامل است بتصحیح و نظر ثانی حضرت مصنف در مطبع نامی موصوف الصدر حسن الطباع پذیرفت فقط

تقریظ رسالهٔ نادرهٔ اسرار محبت ریختهٔ خامهٔ جادو نگار منشی میان دلخانصاحب سیاح معتمد خاص سرکار ابد قرار نواب میر غلام بابا خانصاحب بهادر رئیس سورت

خامهٔ شکسته بیان بسپاس سنجی کردگاری که محبت بدلها آفرید و باین شرف و عزت انسان ضعیف البنیان را از مخلوقات علویه و سفلیه خودش برگزید رطب اللسانست و عندلیب زبان بگلدسته پیرائی نعت محبوبیکه شیرازه بند اوراق منتشرهٔ عالم و اتحاد افزای قلوب بنی آدم گردید زیبا الحانست صلوة الله علیه و علی آله و صحبه اجمعین بر ضمائر عالی فطرتان دانش پسند پیدا باد که پارهٔ از زمانه گذشته باشد که خاکسار بمقدار بر سیر و سیاحت دیار که از بدو فطرتم اشتیاق و تمنیات خاطر را در سیر و تفرج امصار انحصار کرده اند بدل رمانیان بضبط سیاحت نام گشتم بمیان آمد خان سیاح اشتهار دارند وارد دار العلم لکهنو که باین صدر شکسته حالی شاهد رعنای علوم و فنون در کنار دارد فراگردیدم و بسابقه رابطهٔ محبت بوالا کاشانهٔ دوست دلنواز سرمایهٔ نازش دوستان سراپا نیاز گلگونهٔ عارض مروت و وفاق شانه کش طرهٔ حسن اخلاق که در واقع مجلی رنگ نفاق است و صیقلی سنجل اتفاق نام گرامیش منشی نولکشور مالک مطبع او در اخبار اشتهار دارد در خدمت سفر بر کشادم و بواسطه شفیق ممدوح الصدر تلاقی عمائد شهر را آرزو کردم حوالهٔ خانهٔ بی تکلفش را مرجع خاص و عام کرده اند از اکثری اهل جوهر و کمال در خوردم خاصته از بزرگی عالی و اتحی بلند فکری سحبان زبانی شیرین بیانی خسرو زمانی صاحبدلی صوفی مشربی که نامش نامی و بیرا انشائی **محمد ظهیر الدین خان بهادر** بلگرامی است شرف ملازمت دریافتم و از بلیغ کلامش در صحبتهای متعدده لطفی برداشتم پسندیده مضامین و سنجیده عبارتش چنان پسند خاطرم افتاد که اگر سعدی عصرش خوانم بجاست و اگر خاقانی ثانیش گویم سزا بمعاینهٔ اعجوبهٔ تصانیفش بدلم خلید که این عرائس زیبا و انوار سربسته مشام آرا بعالی حضرت قدر قدرت سلیمان مرتبت خورشید سپهر سلطنت جمشید فر سادهٔ معدلت زیبا تمکین خواتم مجد و اجلال نوین نوآئین کشور جاه و جلال نخلبند حدائق فضل نقشبند نگارخانهٔ فرهنگ و عقل بحر محیط دنیای فراست نیروی بازوی شجاعت جوهر صمصام شهامت جلوه ده لعبت دلفریب همت بالغ نظر معنی شناس نیک اختر خجسته انفاس نکته فهم اسرار کهن دقیقه یاب نکات سخن نقاد نقود سلاست بیانی طرفدار تاج سنان آقالیم معانی آقای نامدار فلک اقتدار نواب میر غلام بابا خانصاحب بهادر رئیس سورت که در زمانه بعلو همم و عموم کرم خودش یکتا ئیست عالی وقار که اندیشه بالاخر ان

تقریظ المطبع

یہہ کتاب اسرار محبت تالیف ظہیر بلگرامی کی عجیب مضامین عالیہ مفید و بکار آمد دین و دنیا تمام عالم و عالمیان نفع رسان ہر فریق اور ہر ملت و مذہب ہر پیشہ و ہر قوم تمام نوع بشر خاص و عام کی من جانب اللہ اہل مطبع کو بہم پہنوچی کہ محض بنا بر افادۂ خاص و عام تمام بندگان خدا کو اہل مطبع کو اسکا چھاپنا بالطبع پیش نظر ہو افضلاً علیہ کہ بتاثیر تقدیم جذب محبت اس کتاب کے ایسا سردار رئیس اعظم خیر محض فیض عام رحمت مجسم فرمان فرمائے ملک معنی و صورت سردار دیار سورت فتح جسکا نام نامی اور صفات گرامی اول و آخر اس کتاب کے مانند فیض عام نعمای شامل کے محیط ہے بہ نیت فیضرسانی اور افادۂ عالمیان ممد و معاون مطبع کا ہو کر واسطے چھاپنے اس کتاب متبع آیۂ کے فرمایا لہذا بلا تصنع شاعرانہ زمانہ کے اس خیر عام کے اہتمام بلیغ کو واسطے اشاعت اس فیض علم کے دیدۂ دل سے ملاحظہ کرنا چاہئے کہ کہان ملک سورت کجا دیار لکھنو بعد المشرقین ایسے منازل دور دراز سے فقط طرز بیان اور مذاق کلام مولف کتاب کا بوسائط لطائف مندرجہ صحائف اخبار خصوصاً ملاحظۂ مضامین کلید رزق سے دریافت کرکے اپنے مقرب خاص الخاص سخن فہم اور سخن گو اور سخن شناس سیاح جہان نورد مصدر الصدر کو محض واسطے ملاقات اور ملاحظۂ تالیفات مولف کتاب اور استحصال نقول رسائل مضامین منافع عام کے دیار لکھنو مین بہ تکفل تمام مصارف ما یتعلق بہا بہیجا کہ اوس سیاح جہان پیما ذو الجناح نے محض واسطے اسی امر خاص کے چند روز لکھنو مین مقام کرکے اور بعد ملاقات مولف کتاب کی اکثر مسودات رسائل مولف کتاب کی کہ قریب ہفتاد رسائل اور کتب مبسوط بقدر ۵۰۰ اجزا ۲۳ سطری ہون گے بامعان نظر ملاحظہ کرکے سر دست بقدر مساعدت ایام فرصت تین رسالی جو بایۂ نفع رسانی دارین تمام بندگان خدا ہر ملت و مذہب کے تئیں استنباط کرکے بصرف معتدبہ کاتبان با استعداد بہم پہنوچا کر نقول صحیح خوشخط بتصحیح مولف لکھوا کر بحضور حضرت قدر شناس مصدر الصدر مقام سورت مین پہنوچا کر صورت انطباع کی قرار دی اون تینون رسائل سے رسالہ اسرار غفلت پیشتر چھپ کر ہدیۂ خدمت مخدوم ممدوح ہو چکا ہے دوسرا یہہ رسالہ اسرار محبت تکمیل پذیر ہوا تیسرا رسالہ افشای اسرار فرمیشن کہ محض قدرت خدا سمجھنا چاہئے اب کا بیان لکھکر تکمیل کو پہنوچ کر سنگ طبع پر نقش کا بجر ہوتا ہی پس ملاحظہ ہو کہ استقدر فیضرسانیہا دینی اور دنیوی اس اہتمام بلیغ اور مصارف خطیر سے کون کر سکتا ہے ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰہِ یُخْتَصُّ بِرَحْمَتِہٖ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰہُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ وَالسَّلَامُ تَمَّمَ الْکَلَامُ

تُب علینا فانک انت التواب هب لنا من لدنک یا وهاب ای ظهیر غریق را دریاب کن ز جام محبت سیراب
بس خموش ای ظهیر ساکت باش دم مزن ای ظهیر صامت باش

خاتمه الطبع

للّٰه الحمد والمنت که این کتاب لاجواب در بیان مقامات محبت و اسرار محبت اسم با مسمی بنام اسرار محبت حسن انطباع پذیرفت چون ابتدای بنای تمام خلق عالم و کار تمام هر دو عالم و انتهای کار عالم اُخروی محض بر محبت است که اجتماع تمام فیضات عالم بمین محبت است و تفصیل این دراز است که درین کتاب بتوضیح تمام است یک ادنی شمهٔ تاثیر جذب محبت نمونه همین کتاب است که جناب مستطاب مستغنی الالقاب کاشف غوامض اسرار الهی مورد فیوض نامتناهی واقف رموز عالم صورت و عالم معنی رئیس اعظم دیار سورت نواب میر غلام ابا خان صاحب باسمه والقابه وخطابه دام اقباله از غایت شغف خاطر و قدر دانیها یکی از مقربان خاص خود را صاحب صدق و صفا صادق الولا مظهر مجد و علا سیاح جهان پیما جان جهان جناب میان داد خان صاحب سلمه الرحمن از چنان منازل بعیده بدیار لکهنو نزد مولف کتاب فرستاده نقل مسودهٔ کتاب باهتمام تمام طلب و ملاحظه و پسند فرموده بنا بر افاده و انتفاع عام حکم طبع نموده وقف عام فرمود لطف مضامین کتاب از ملاحظه کتاب واضح خواهد شد فانظر کیف کان کذا از انکه مفید و بکار آمد عام است از ینجاست که اهل مطبع را هم بنظر افاده و انتفاع عام نظر بر فائده خود نبوده بقیمت ارزان تر مقدار ۶ روقف عام کردن اولی تر نموده تا انچه از خریداران تحصیل تمام باقی ماند از افادهٔ عام خالی نباشد از جمله تالیفات

ظهیر بالگرامی در مطبع نامی گرامی
منشی نول کشور صاحب در ابتدای
سال ماه صفر المظفر سنه ۱۲۹۱ هجری
و ماه اپریل سنه ۱۸۷۴ احسن انطباع
پذیرفت

	شد ز قسمت اسیر هجر ظهیر	نیست هرگز درین خطا فی الحق	
الغرض با هزار رنج و تعب	برسانید چند روز بشب	سخت جانی و بال جان گردید	کار و آخر باستخوان گردید
بسکه در حسرت اجل میمرد	در همین آرزو بسر می برد	حال او تا کجا کنم تحریر	که نگنجد بنامه و تقریر
نه زبان را مجال تقریر است	نه قلم را مجال تحریر است	خامه اشک سیاه می بارد	نه زبان طاقت سخن دارد
عاقبت کار عشق آنچه که بود	عشق خود کار کار خود فرمود	طایر روح طایر پر دل	قفس تن گذاشت الحاصل
رفت و با جفت خود بهم گردید	سدرة المنتهی مقام گزید	عشق باشد غرض کدام شریف	بمتمایکه میسر دنشریف
میکند کار عاشق و معشوق	باشد آزار عاشق و معشوق	دولت بیزوال باشد عشق	منتهای کمال باشد عشق
در جهان تا بزندگی همراه	بجهان وصل دائمی دلخواه	زنده را مرده میکند تسخیر	ایها الناس فاطروا التاثیر
عشق چیزیکه شد بدل قطار	جذبه آن بخود کشد آخر	ایها ما ذی تاثرت فیکم	فاعلموا انها ملائکتیکم
جذبه عشق طایر بیجان	طایر زنده را کشید چنان	جذبه آن که قادر و باقی است	گر بخود در کشد تعجب چیست
الی آخر است نار زین نور است	خر موسی ز جلوه طور است	کوه را خاک کرد شعله او	ایها الغافلون فانتبهوا
آه من حر نار و حالتها	حرق الناس عن حرارتها	گاه نار است و گاه نور بود	گاه ظل ست و گه حرور بود
گه کند آتش جهان را سرد	میکند حکم نار کونی برد	قرب آتش اگرچه مسموم است	این سبب آتشی که مطبوع است
از خدا خواهم این دو عاشق روز	که مرا هم نبار عشق بسوز	لیک عشقیکه سازد از خودگم	نه فسادات خوردن گندم
هر که فیضی ز عشق او دارد	رخ بدنیای دون نمی آرد	نعم العبد انها اواب	همه تن وقف را لکواذا ناب
آنکه تا حق رساندت عشق است	که خبر داد هر چه باشد آن عشق است	یا الهی توئی ظهیر ظهیر	در همین عشق رنجا بپذیر
کن بعشق حقیقتم دلشاد	بکن از قید دو جهان آزاد	بغم عشق مبتلا گردان	از غم این و آن رها گردان
شاد باشم همیشه در غم عشق	غرق باشم مدام در یم عشق	در نیاید بچشم من جز دوست	هر چه بینم بدانش همه اوست
غیر من هو ندانم و یا هو	هیچ در دل نماند الا هو	خویش را گم کنم بذات الله	همه خود را کنم فنا فی الله
نار با نور عشق و اشوقا	نور بی نار عشق واویلا	هان خبردار ای ظهیر خموش	بکشا گوش عقل و دیده هوش
سخن از حد خود زیاده مگو	خیز طریق هدی طریق مجو	تو و این رتبه فنا فی الله	حامل کوه کی شود پرکاه
من منم تو توئی خداوندا	تو برار از دوئی خداوندا	تکنی تا به بندگیت قبول	چه برآید از این ظلوم و جهول
رب اغفر و انت خیر الغافرین	ثبت بی الحمد و من فضلک	اعتصام الورای المعتصمک	عجزنا لو اصفون بحسن صفتک

بر سر مطلب آمدم آخر — سخن از عشق میکنم ظاهر — بمکان همین امیر کبیر — جفت بط بود بعد یل و نظیر
که نظیرش ندیده چشم فلک — کو رشمس و قمر نهد عینک — بط که بود از غم علی گریان — چه عجب کاین بود دلیل همان
این محبت بجا و موجب هست — بیقین دان که از همان سبب است — بط مگو بل محبت است فقط — که مجسم شده بصورت بط
بود الفت میان ماده و نر — فرق مشکل میان یکدیگر — هر یکی غرق بحر الفت بود — آشنای یم محبت بود
بچگان نیز داشتند چنان — کاب دریاست تا بسینه شان — هر دو با بچه های خود شادان — خوش بصحن چمن خرام کنان
زندگی خوش بسر نمودندی — بی غم هجر شاد بودندی — هر دو طائر بر غم چرخ بلند — چون ببسر ساختند روزی چند
ناگهان این سپهر کجرفتار — که ندارد سوای تفرقه کار — در میان طرفه تفرقه انداخت — که یکی را جدا ز دیگر ساخت
حاصل هر که کام دل گردید — فلک سفله کی تواند دید — دون پرستی چراست گردون را — بی سبب نام چرخ گردون نیست
نیست موقوف بر نبی آدم — توان دید وصل ظاهر هم — الغرض همچو اتفاق افتاد — انچنین باعث فراق افتاد
پای اسپی چنان بماده فتاد — که همانم طپیده و جان داد — ماده را چونکه موت آمد و برد — نر ازین درد بی اجل میمرد
چه نویسم ز بیقراری او — چه نویسم ز آه و زاری او — ناله ناگاه بر ملا میکرد — گاه صد آه بی صدا میکرد
گاه خامش چو نقش بر دیوار — گاه نالان چو مرغ سر بیقرار — گاه از غصه جان بلب می شد — گاه از درد در تعب می شد
گه طپیدی چو مرغ تازه اسیر — گاه ساکت چو صورت تصویر — کار او بود ناله و زاری — جان او را ز جسم بیزاری
حال زارش اگر کسی نگریست — زار بر حال زار او بگریست — نخورد و خواب و نی شکیبائی — طاق شد طاقت و توانائی
نه سوی آب و دانه دست برد — دانه جز دانه های اشک ندید — آب جز آب اشک خود نچشید
گشت در بحر اشک خود غرقاب — چشم پر نم بعینه گرداب — مردم دیده عین مردم آب
همه صرف فراق زندگی اش — گاه مضمون این غزل بملا — مینمود از زبان حال ادا

غزل

بیقرارم بدردهای فراق — کاش مرگ آمدی بجای فراق — جان سپردم بابتدای فراق — چه رسد تا بانتهای فراق
ناله و درد و آه و رنج و الم — همه باشد ز مقتضای فراق — خورد و خواب و قرار و طاقت و صبر — همه رفت از برم سوای فراق
گفت دست اجل چو کوس رحیل — بر نیامد مگر صدای فراق — بعد وصل است هجر لازم — وصل باشد مگر بنای فراق
چشم خونبار آه آتشبار — همه بوده بهت از عطای فراق — جای آلبست آب دیده من — خون دل میشود غذای فراق
کس ندانند درد هجر مگر — آن که افتاد در بلای فراق — در شب هجر شد ز گریه من — گوهری بهابهای فراق

شنجرف لائق است زخونابهٔ جگر | المختصر که از پئی تحریر حرف عشق | سامان مایحتاج مهیا است بیقدر
با اینهمه ز عشق چو حرفی رقم نشد | از عجز می نهد بسر صفحه خامه سر | چون خامه ام رسید در اینجا بشکست
ناچار میدهم ببره مدعا ش سر

چون درین اشعار عذریه هم کمیت قلم از جولانی باز ماند آخر کار

بر مثنوی سابق الذکر که محبت نامهٔ جذبهٔ عشق نام اوست اختصار کرده میشود بسم الله الرحمن الرحیم

مثنوی

نحمد الله نستعین بهم | نحن نستمسک بعروته | مالک الملک لاشریک له | وحده لاشریک الا هو
صفت او ز وصف ماست برتر | خارج از حد طاقت بشر است | وصف ذاتش چو حد انسان نیست | عذر بهتر از انچه امکان نیست
نگذارنعت سید الثقلین | صلوا تی محکمة فی الدارین | نبود حد طاقت انسان | هرچه گویم بود زیاده ازان
بهر تسلیم اوست حکم خدا | گفت صلوا علیه تسلیما | بعد حمد و صلوة بی پایان | قصهٔ طرفه گویمت ایجان
از محبت حکایتی بشنو | چه حکایت در ایتی بشنو | از محبت خمیر آدم شد | از محبت بنای عالم شد
از محبت بود بدلها راه | یحبونهم کحب الله | کس نشد از محبتش آگاه | جز حبیب خدا رسول الله
زاده الله فی محبته | خصص الله فی مودته | ذات پاکش محبت مطلق | مظهری باشد از محبت حق
شد وجود محبت از سببش | زان حبیب خدا بود لقبش | شرف آدمی است بر حیوان | سبب این فقط محبت دان
آدمی را اگر محبت نیست | به یقین دان که آدمیت نیست | حیوان گردد از محبت رام | ورنه انسان بود نفور مدام
گر محبت بجا نور باشد | حیوان بهتر از بشر باشد | گر محبت بود بآدمیان | عجبی نیست زینهار دران
از طیور است این عجایب تر | که یکی جان دهد برای دگر | شمه از محبت طایر | گر تو باور کنی کنم ظاهر
سخن پیچیده میگویم | نه حدیث شنیده میگویم | اینچنین ماجرا کسی کم دید | بلکه گوش زمانه هم نشنید
که درین شهر لکهنو بکروز | بمقامی شدم شرف اندوز | طرفه جائی که جای فخر بود | همه را منتهای فخر بود
صاحب خانه را چه وصف کنم | پیش قدرش چه رتبه سخنم | صاحب خلق واجب التعظیم | که خدا گفت وصف خلق عظیم
صاحب عزت و حیا و وقار | رحم دل بردبار و نیک شعار | مطلع نجم دولت و اقبال | نیر اعظم سپهر جلال
گرچه مستغنی الصفات بود | لیک بر من ز واجبات بود | اندک از وصف اینهم مذکور | بی نمک و رنه این کلام بود
مدح کالملح فی الطعام بود | نتوانم قصیده اش گفتن | مگر انست بر سبیل سخن

قصیده که خارج از محبت بود لیکن ضرور نمود که از اصل حکایت دور افتاده بود

ع بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق ✤ هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن ✤ مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان تصریح این مضمون جامع بین الشریعت و طریقت حضرت مولانا و مخدومنا مرشدنا معنوی و روحانی متقدعلیه من شاه عبدالحق محدث دهلوی قدس الله سره در کتاب مجمع البحرین واضح تر افاده فرموده اند و منت ها بر جان ناواقفان گذاشته اند چون در حقیقت شریعت و طریقت باهم گر لازم و ملزوم اند نه متضاد و هر که از ناواقفی بیک جانب قوی بوده از جانب دیگر انکار دارد و راه نتواند رفت و بمنزل نتواند رسید که بیک پا رفتار دشوار است و اگر بر فتار در افتاد و بر افتاد و که گفته شد ع شریعت است و طریقت چو لازم و ملزوم ✤ یکی بدون دگر ناتمام و کالمعدوم ✤ کسیکه خام شریعت ست منکر است این را ✤ چنانکه خام شریعت دران کند غوغا ✤ زهر دو گر بیکی هم کسیکه شد کامل ✤ بود بآن دگرے نیز بالیقین قائل ✤ که عقل تا که بود حکم شرع دستور است ✤ چو عشق آمده و عقل رفت معذور است ✤ غرضکه راه طریقت بدون شریعت نیست ✤ چنانکه راه حقیقت بجز طریقت نیست ✤ سوای این ره دیگر صریح پر خطر است ✤ طریق پر خطر البته واجب الحذر است ✤ سبحان الله از کجا بکجا رسیدم سخن از عشق و محبت میگفتم که بتاثیر عشق کمیت خامه هم در خود نماند میدان عشق وسیع یافته جولانی کرد آخر عشق است تا کجا اثر نکند معهذا هر قدر خواهد تیز رود از میدان عشق بیرون نتواند رفت آخر عاجز آمده جبین عجز بر صفحهٔ قرطاس می نهد اشعار چند در عجز و اعتراف خامه که از نوشتن مضمون عشق عاجز است و

معترف است بقصور نظم

باریک چوب سینه شکاف و بریده سر — رویش سیه مجوف و بیمغز و خشک تر — کش نام کرده اند قلم اهل روزگار
وان نون و القلم که تو دانی بود دگر — این چوب پارهٔ متعارف قلم نام — خود ظاهر است مرتبهٔ و قدر این قلم
این راجع رتبهٔ که نویسد ز حال عشق — این چوب خشک و عشق خود آتش نبود مگر — قد تعلم علمائکة النار و الحطب
ندارد قوت و قود باهی نار اشتعال حبر — اینجا سزد که خامه تراشم ز ند آه — زیرا که آه خود بود آتش ولی آتش
یک عشق آتش است و دگر آه آتشین — گردد دو آتشه چو بهم شد بیکدگر — آتش چو شد قریب یا آتش چو شد حریف
هم جنس را نمیرسد از جنس خود ضرر — یک لطف دیگر است که منکر چو بندش — گردد درین دو آتشه فی النار و السقر
گیرم ز ند و آه سیاهی دهد حل کنم — در آب گوهر صدف دیده های تر — مسطر کشم ز تار نظر بر بیاض چشم

عاجز بیند نباید که از تحمل دیگران هم انکار کند و انچه بفهم و ادراک خود نیاید خود را از ادراک آن عاجز
دانسته بقصور فهم خود معترف باشد نه که بر دیگران و ارباب حالات و مقامات انکار کند زیرا که
بدون رسیدن آن مقام زنهار بفهم نتواند آمد ع ز درد من کسی داند که او را هم بود دردی ✤
بیت گر ترا حالی نباشد همچو من ✤ حال من نبود ترا زافانه پیش ✤ سخنت خلقی اگر لذت
مباشرت نفهمد معذور است مگر اعتراض و انکار بر دیگران نباید و اینهم نمی تواند شد که کسی از بیان
تقریر حالت لذت مباشرت به سخنت نتواند فهمانید و آن که سخنت نیست خود بی تفهیم می فهد مگر سخنت
نتواند فهمانید لاجرم از نامفهمی خود بر دیگران انکار و تکذیب نباید نشست وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ پیداست
که با دراک کنه ماهیت ذات باری عز اسمه جمیع عقول عاجز و بالاتفاق معترف بعجز و قصور پس
با همه عجز عقل و ادراک کسی انکار نتواند کرد و اگر انکار کند کافر گردد و لاجرم آن کس که با همه آیات
بینات و بدیهات هیچگونه نکته ذاتش بعقل و ادراک نمی آید حالات و جذبات عشق او کی از اسرار
اوست چگونه بعقل و فهم تواند آمد مگر انکار را زان نتوان کرد که بقبول سعدی عقل و شرع این را
بگذاف قبول کرده اند چه ضرور است که انچه من نفهم و بعقل من نیاید آن را باطل دانم و انکار کنم
ع انچه در عقل تو نیاید راست ✤ تو ندانسته مگر که خطاست ✤ از همجا گفته اند لَا تَعْتَرِضْ عَلَى أَقْوَالِ
الصُّوفِيَّةِ فَإِنْ وَجَدْتَهُ مُخَالِفًا لِشَرِيعَةٍ فَأَوِّلْهُ بِأَنَّ بَابَ التَّأْوِيلِ وَسِيعٌ وَإِنْ لَمْ تَتَأَوَّلْ فَاسْكُتْ وَانْظُرْ
إِلَى قِصَّةِ مُوسَى وَخَضِرَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَكَانَ مُوسَى رَسُولًا مُرْسَلًا وَالْخَضِرُ مُخْتَلَفًا فِي نُبُوَّتِهِ فَافْهَمْ
مُرَادَهُ فَكَيْفَ يَعْرِفُ الْجَاهِلُ مُرَادَ الْعَارِفِ ع چون شنوی سخن اهل دل مگو که خطاست ✤ سخن
شناس نه جانمن خطا اینجاست ✤ پس هر که نبرد خشک و شریعت ظاهر اکتفا کرده بر حضرات
صوفیه که عشاق حقیقی و ارباب باطن اند انکار و اعتراض کند آن را قضیه متقشف بعید گویند
خدایش بیامرزد که مریض است عقل سلیم ندارد که تسلیم کند گو نفهمد ع خویش گفت پرده دار که کس
در سرای نیست ✤ و بهمین نمط بمقابل این عابد جاهل است که انکار بر ارباب شرع و حکما میکند
این را صوفی متوکل بعید میگویند اندکی از حال این عباد جاهل متوکل بعید در مقام هشتم از منزل
سوم در کتاب مظهر الایمان ذکر کرده شد نعوذ بالله منها المدعا که حکم عقل سلیم آنست که هر دو
مقام شریعت و طریقت را بجای خود تسلیم کند و در میان این راه رود که سوای الطریق همین است

زپروانہ بیاموز ✤ کان سوختہ راجان شد و آواز نیامد ✤ ہمین مدعیان در طلبش بجیرانند ✤
آن را کہ خبر شد خبرش باز نیامد ✤ نشان دریای آتشین از کہ میپرسی کہ او ہم بر کنارہ دریا میسوزد
✤ این رہ نہ بپای ہر گدائی است ✤ در دست و زبان ما ثنائی است ✤ من کیستم و ثنای
من کیست ✤ لا اُحصِی انبیا گوائی است ✤ ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وہم ✤
وز ہر چہ گفتہ اند و شنیدیم و خواندہ ایم ✤ مجلس تمام گشت و بپایان رسید عمر ✤ ما ہمچنان در اول
وصف تو ماندہ ایم ✤ آن نہ روئی است کہ من وصف جمالش گویم ✤ این حدیث از دگران
پرس کہ بیہوش شدیم ✤ **تمام شد قول سعدی** از ینجا توان دانست کہ کمال محبت را
عشق نام است و کمال عشق را انتہائی نیست ہر کس تا مقامی کہ رسید منتہای مبلغ اوست
نہ منتہای عشق ✤ انچہ پیش تو پیش زان رہ نیست ✤ غایت فہم تست اللہ نیست ✤ کسے
بمقام صفوت کسی بمقام خلت کسی بمقام صدیقی کسی بمقام ولا و آن کہ ائمہ مقامات طی نمودہ
و ہیچ جا نہ ایستاد ما زاغ البصر و ما طغیٰ در شان اوست کما لا یخفی صلے اللہ علیہ وسلم
این بدان ماند کہ کسی را بہ پیشگاہ سلطان عظیم الشان میبرند چون شخص اجنبی دفعۃً بمکانات
پادشاہی در آمد بہر جا و ہر مقام ہر گونہ عجائبات ہوش ربا دید از ہوش رفت و ہمان مقام
فرو ماند این را وجد گویند و ہمین وجد چنان مست و بی اختیار مے شود کہ از ترقی کمال
باز می ماند و ہمین منتہای مبلغ خود را منتہای کار میداند پس در چنین مقام در ہر قدم ہزار
مقامات ہوش ربا بودہ اند چگونہ کسی بسلامت تا منتہا تواند رسید اِلّا اَن یَّشَاءَ اللّٰہُ
رَبُّ العالمین ثم دنی فتدلّٰی فکان قاب قوسین او ادنیٰ و مرتبہ کمال ہوش و حواس اینکہ
در چنین مقام قرب و حضوری امت خود را در ہیچ حال فراموش نفرمود و در ہر تحفہ و انعام
شریک فرمود اللّٰھم صل و سلم علیہ پس عشق اینست و عقل اینست و استقامت اینست
چون خبر ہمین نوات خاص ہیچ نوع بشر را طاقت نشہ و شراب عشق بکمال ندادہ اند پس
ہر کس کہ بمنتہای طاقت خود رسیدہ ضبط خود نتوانست بیہوش شد و عقل در باخت
ازین است کہ عقلای ظاہر بے بانکار بر خاستند و گفتند کہ عقل و عشق جمع نمی شود لاجرم
حکم عقل سلیم آنست کہ تسلیم کند و تصدیق نماید گو نفہمد ہر بای کہ از بر دانش آن خود را

ومرد را این مشغله از کمال معرفت محجوب میگرداند که نزاه معرفت بسته است وخیل خیال محبت براه نشسته صاحبدلان رانگویم که موجود نیست طلسم بلای عشق بر در است وکیسه پر زر و کشته بر سر گنج می اندازند ۵ کسی ره سوی گنج قارون نبرد ✤ وگر برد ره باز بیرون نبرد ✤ هیچ دانی که معنی کُنتُ کَنزًا مَخفِیًّا فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ چیست کنز عبارت است از نعمت بقیاس پنهانی که راه بر سر آن نبرد مگر پادشاهی وتنی چند از خاصان او وسنت پادشاهان است که کسانیکه بر کیفیت گنج وقوف یابند بتیغ بیدریغ خون شان بریزند تا حدیث گنج پنهان ماند همچنین از خاصان او یعنی فقرا و مساکین وابدال واشعب واغیر که با کسی نه نشینند همین که بسری از سرایرا وچون وقوف یابند به تیغ بیدریغ خون شان بریزند یعنی بشمشیر عشق تا قصهٔ گنج بافواه نافتد ۵ کسی را درین بزم ساغر دهند ✤ که داروی بیهوشیش در دهند تا سر مکنون حقیقت ذات بیچون مخفی ماند ۵ گر کسے وصف او زمن پرسد ✤ بیدل از بیخبران چه گوید باز ✤ عاشقان کشتگان معشوق اند ✤ بر نیاید ز کشتگان آواز ✤ پای در رویش تواند بود که بگنجی فرو رود وتواند بود که سرش در سر آن برود واز تو می پرسم که آله معرفت چیست جوابم میدهی که عقل وقیاس وقوت وحواس چه سود که بوی بهار مقصود در منزل بیابان وجد بدر میرود وعقل وقیاس وادراک وحواس سرگردان می شود ۵ در روی تو گفتم سخنی چند بگویم ✤ رو باز کشادی ودر نطق ببستی ✤ حیرت از انجا خواست که مکاشف نمی شود وجد از ادراک مشغول میکند سبب اینست وموجب همین که نجمگان دم خامی زده اند ودم سبدم جامی زده اند آنکه میداند نمیگوید وآنکه میگوید نمیداند ملائکه ملای اعلی بعجز ادراک اینمعنی اعتراف نموده اند که ما عَرَفناکَ حَقَّ مَعرِفَتِکَ پایان بیابان معرفت که داند که روندهٔ این راه را در هر قدمی قدحی بدهند مستی تنک شراب را که در قدم اول بیک قدح مست و بیهوش کردند طاقت شراب زلال مالال محبت نمی آرند وبوجد از حضور غائب میگردند ودر تیه حیرت می مانند وبیابان نمیرسند ۵ درین ورطه کشتی فرو شد هزار ✤ که پیدا نشد تخته بر کنار ✤ ابوبکر صدیق نیکو فرموده است که اَلعَجزُ عَن مَعرِفَةِ کَمالِ مَعرِفَةِ الصِّدِّیقِین معلوم شد که غایت ومنتهای معرفت هر کس مقام انقطاع اوست بوجد از ترقی ۵ ای مرغ سحر عشق

این دربستہ تو بکشای کہ بابی ست عظیم | گرچہ این ہر دو بیک شخص نیایند فرود | در دماغ و دل بیدار تو ہستند مقیم
پایہ منصب ہر یک ز کرم باز نمای | تا ز الفاظ خوشت تازہ شود جان مقیم | باد آسودہ و فارغ ز بد و نیک جہان
خاطر آینہ کردار تو چون نفس حکیم

جواب از حضرت شیخ سعدی قال رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم اول ما خلق اللہ تعالے العقل فقال لہ اقبل فاقبل ثم قال لہ ادبر فادبر قال و عزتی و جلالی ما خلقت خلقا اکرم منک بک اٰخذ و بک اعطی و بک اعاقب پس قیاس مولانا سعد الدین احسن اللہ عاقبتہ عین صواب است کہ عقل را مقدم داشت و وسیلہ قرب حق دانست و دا عی مخلص را بعین رضا نظر کردہ تشریف قبول ارزانی فرمودہ صاحب مقام شمر دا ما راہ را از بینندگان پرسند و این ضعیف از بازماندگان است خداوند تعالی ذو الجلال و الاکرام است اگر امش در حضر نمی آید و ان تعدوا نعمۃ اللہ لا تحصوہا در جلالش عز اسمہ چہ توان گفت و بتقدیر اینکہ این بندہ فاضل است با افضل چگونہ مقاومت تواند کرد اما بیمن درویشان و برکت قدم و صحبت ایشان بقدر وسع در خاطر این درویش می آید کہ عقل با چندین فضیلت نہ راہ است بلکہ چراغ راہ است و اول راہ ادب و طریقت و خاصیت چراغ آنست کہ چاہ را از راہ بدانند و نیک را از بد بشناسند و دشمن را از دوست فرق کنند و چون این دقائق بدانست بران برود کہ شخصی اگر چراغ دارد تا نرود بمقصد نرسد کہ علم آنجا حجاب است و عقل و شرع این سخن را بگزاف قبول کردند تا بقرائن معلوم شد کہ علم آلہ تحصیل مراد است نہ مراد کلی پس ہر کہ بمجرد علم فرود آید انچہ بتعلیم حاصل میشود در نیابد ہمچنانست کہ بہ بیابان از کعبہ باز ماند بدانکہ مراد از علم ظاہر مکارم اخلاق و صفای باطن است کہ مردم نکوہیدہ اخلاق را صفای اندرون کم باشد و بحجاب کدورت نفسانی از جمال مشاہدات روحانی محروم ماند پس واجب آمد مرید طریقت را بوسیلت علم ضروری اخلاق حمیدہ حاصل کردن تا صفات سیئہ محو گردد و چون مدتی برآمد بامداد صفا با خلوت و عزلت آشنائی گیرد و از صحبت خلق گریزان شود در اثنای اینحال بوی گل معرفت دمیدن گیرد و از ریاض قدس چندان نسمات غلبات فیض الہی بطریق انس مست شوقش گرداند کہ زمام اختیار از دست تصرفش بر باید اول این مسمی حلاوت ذکر گویند و اثنای آن را وجد خوانند و آخران را کہ آخری ندارد عشق خوانند و حقیقت عشق بوی آشنائی است و امید وصال

که شریعت ظاهر رو میکند مگر بهر گاه که آخر کار تقا بعد الفنا نصیب شود دران حال در همین پرده شرع و عقل ظاهر با همه هوشیاری خاطلانه بسر باید برد ؎ در کارخانه که نظامش بغفلت است ✤ هشیار زیستن نه بآئین حکمت است ✤ ؎ بظاهر شرع می باید که بر ظاهر بود حکمش ✤ ببباطن در طریقت باش سالک اینچنین باشد ✤ حقیقت سر او باشد بود کتمان او واجب ✤ برای سر او این پرده شرع مبین باشد ✤ این را ارباب حقیقت خلوت در انجمن نام نهاده اند سعدی در صفت عشاق چنین میفرماید ؎ سوم باب عشق است و مستی و شور ✤ بعشقی که بر خود به بندی ببزور ✤ خوشا وقت شوریدگان غمش ✤ اگر ریش بینند و گر مرهمش ✤ گدایانی از پادشاهی نفور ✤ بامیدش اندر گدائی صبور ✤ اسیرش نخواهد رهائی ز بند ✤ شکارش نجوید خلاص از کمند ✤ بسر وقت تشنان خلق کی رہ برند ✤ که چون آبجیوان ظلمت دراند ✤ چو پروانه آتش بخود در زنند ✤ نچون کرم پیله بخود در تنند ✤ ترا عشق همچون خوی زآب و گل ✤ زاید همین صبر و آرام دل ✤ گرت جان بخواهد بکف بر نهی ✤ ورت تیغ بر سر نهد سر نهی ✤ چو عشقی که بنیاد او بر هوا ست ✤ چنین فتنه انگیز و فرمان روا ست ✤ عجب داری از سالکان طریق که باشند در بحر معنی غریق ✤ بیاد حق از خلق بگریخته ✤ چنان مست ساقی که می ریخته الست از ازل همچنان شان بگوش ✤ بفریاد قالو بلی در خروش ✤ بیک نعره کوهی ز جا بر کنند ✤ بیکدم جهانی بهم بر زنند ✤ چنان فتنه بر حسن صورت نگار ✤ که با حسن صورت ندارند کار ✤ مئی صرف وحدت کسی نوش کرد ✤ که دنیا و عقبی فراموش کرد ✤ ملا سعد الدین که از شیخ علیه الرحمة از مقام عقل و عشق سوال کرده است در جوابش انچه شیخ علیه الرحمة تصریح فرموده است ازان مرتبه و مقام هر دو فرق میان عقل و عشق بوا قعی هویدا می شود چون جا سخن همین است و ذکرش در ینجا بجای خود بلکه واجب تر لهذا بعینه و بعبارته بنجا مه سپرده شد

سوال مولانا سعد الدین از شیخ سعدی علیهما الرحمة در نظم قطعه

سالک راه خدا پادشه ملک سخن	ای ز انفاس تو آفاق پر از دُر یتیم	آخر سعدی دعالم بفروغ تو منیر
واضح عقلی و گیتی ز نظیر تو عقیم	پیش اشعار تو شعر دگران را چه محل	سحر بیوقع نماید بر اعجاز کلیم
بنده را با تو سوالیست بوجه سوال	نکند مردم پاکیزه سیر خبز کریم	مرد را راه بحق عقل نماید یا عشق ✤

ودر توبہ باز رحمتش نگران وانجناب محبت مبدا وکل وفیضان ودر ہر جزئیات وکلیات سارے وطاری مگر در طبایع جزئیات مادہ قبول درکار است کہ آہن اگر از غایت آلودگی زنگار بیکار میشود جذب مقناطیس کمتر بر او کار میکند پیش ازین تغافل تا چند وبحیات فانی از باقی غافل بودن تا کی مگر خطاب ار ضیتم بالحیوۃ الدنیا من الآخرۃ بگوش جان تو نرسیدہ واز وعید من کان فی ہذہ اعمی فہو فی الآخرۃ اعمی ہیچ خوف نداری واز تہدید اقترب للناس حسابہم وہم فی غفلۃ معرضون ہیچ اندیشہ نمیکنی واز توبیخ من کان یرید عرث الدنیا نؤتہ منہا وما لہ فی الآخرۃ من نصیب ہیچ متاثر نمی شوی واز خبیثہ فاما من طغی واثر الحیوۃ الدنیا فان الجحیم ہی المأوی ہیچ انتباہ نمی پذیری اندکی رصوعہ توبوا الی اللہ ورشوود محراب وانیبوا الی ربکم جبین انابت بنہ وبزبان صدق واخلاص توجہ باطن الی وجہت وجہی للذی فطر السموات والارض او کن تا انفاس اسرار روہو الذی یقبل التوبۃ عن عبادہ ویعفوا عن السیئات از خزائن الطاف محبت ازلی ان اللہ غفور الرحیم نصیبی بتو دہند وببشارت محبت ان اللہ یحب التوابین ویحب المتطہرین بمعارج تعرج من تشاء وعروج بخشند ومنادی محبت بزبان حال ندا کند کہ ان الذین قالوا ربنا اللہ ثم استقاموا فلا خوف علیہم ولا ہم یحزنون آنمضمون انتباہ وتحذیر نفس از تحریر حضرت غوث الثقلین رضی اللہ عنہ ورضا استنباط کردہ شد از نیست کہ بر دل کار میکند والا من کیستم کہ بکسی نصیحت کنم ؎ اثر کز بدل ہیچ گاہ گفتار ش ✤ نشد موافق گفتار او چو کردار ش ✤ منکہ سخن از عشق ومحبت میگویم تاثیر عشق ببین کہ از کجا بکجا رسیدم مگر انہم از تاثیر اوست کہ از اصل مقصود بیگانہ نشدم بلکہ بما ہو المقصود رسیدم المدعا کہ مرتبہ عشق از ہمہ برتر ومنتہایش منتہائی ندارد وچون عقل بیچارہ از ادراک آن عاجز است لاجرم عقلای ظاہر کہ دیدہ باطن ندارند از فہم آن متعذر بودہ این عشاق عقلای معنوی را دیوانہ نام نہادہ اند کہ صاحب انیقام گفتہ ؎ فہمید نہ رمز عشق جاہل ✤ دیوانہ نہاد نام عاقل ✤ پس عشق ہمین است کہ حقیقی باشد یا آخر کار بحقیقت کشد باقی فسق وفساد گندم ہر چند در ہدایت حال کہ مغلوب الحال شد پای ثبات عقل ظاہر بر جا نمی ماند در چنان حال از ارباب ظاہر کنارہ اولی تر تا از زیاد انستگی ظاہر بنیان بفساد نیانجامد

بدوزخ ببر عذاب بکن ❊ توان بملک تصرف بهر طریق نموده اگر عذاب کنی کار لایقم باشد وگر ثواب
وهی لایق تو خواهد بود ❊ چون مرتبهٔ محبت و رحمت و رافت او غالب و قوی تر است لاجرم انحطاط
و زوال آن نیز بدفعات و تدریج میشود که ارباب سلوک مدارج انحطاط و زوال را هفت درجه
قرار داده اند تفصیل هفت درجات زوال محبت که برعایت ابواب دوزخ بهفت درکات تعبیر
کرده میشود لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم اول اعراض دوم حجاب سوم تفاصل
چهارم سلب پنجم سلب قدیم ششم تسلی هفتم عداوت مثال این در عالم مثال چنان است
که میان دو دوست محبت بسیار متحقق است هرگاه از جانب یکی خلافی بعمل آمد اول دوست او
اعراض میکند این درکه اول است از دوزخ اگر جلد معذرت و انابت بصفائی انجامید
رفع شد والا آن اعراض بحجاب میکشد این درکه ثانی است از دوزخ اگر برین استاد و تدارک
نکرد از حجاب بتفاصل کشید این درکه ثالث است از دوزخ و هرگاه بتفاصل هم راضی شد
و اصلاح نکرد بسلب مزید کشید یعنی ذوق محبت و لطف صحبت باقی نماند و سلب شد و در عالم
حقیقت ذوق طاعت و عبادت ازوی باز می ستانند این درکه رابع است از دوزخ و اگر بر آنهم
قائم ماند و تلافی نکرد سلب مزید بسلب قدیم کشید یعنی نفع و امید و امداد از دوست منقطع
و سلب شد این درکه پنجم است از دوزخ و اگر برآنهم متنبه نشد و توبه نکرد سلب قدیم تسلی
کشید که طرفینی را بر جدائی دوست تسلی و از تلافات اکراه می شود و خاطر باصلاح رغبت
نمیدهد و او را بحال امیگذارد و نُمِدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ این درکه ششم است از دوزخ و اگر برآنهم
قائم ماند و بر انکرد و مثل دولتمندان زمانه بهمان غفلت و مظالم بسر برد تا آخر کار بعداوت میکشد
إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ این باز اصلاح و شوار است که همه دوستی بدشمنی کشید فَمَا تَنفَعُهُمْ
شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ هر قدر اهمال که در عذاب شان می شود محض برای ترقی عذاب است
فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُم بَغْتَةً فَإِذَا هُم
مُّبْلِسُونَ چنانکه مشرکان را هرگز امید مغفرت نیست حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ این درکه
هفتم است از دوزخ نعوذ بالله منها إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَن تَجِدَ لَهُمْ
نَصِيرًا عبارت از انست ای نفس غافل بیدار شو و هوش پذیر بنور اختیار باقی است

آدم الاسماء کلها عبارت از انست همه را برای انسان و انسان را برای خود آفریده و عمل این
افزوده و تبشریف نفخت فیه من روحی و کرمنا بنی آدم و فضلناهم مما خلقنا علی اکثیر تفضیلا
مشرف فرموده تصریح این مضمون بمقام معرفة الروح بتوضیح تمام نوشته شد پس هر که این دانه
محبت را در مزرع دل نشانیده و از چشمه سار ترا علیهم تفیض من الدمع سیراب گردانید
پیداست که آثار تعرف فی وجوههم نضرة النعیم هویدا میگردد و بالعکس چون این محبت
و مناسبت و انجذاب متبدل و کل در اهل فطرت هر نوع بشر مسلم است زوال هم بمنتهای غفلت
و طغیانی و نافرمانیها بتدریج و بدفعات و بدیر می شود زیرا که رحمت او در هر حال بجانب آفریده
دست قدرت خود نگر انست لعلکم ترجعون و بزبان حال گویا ؎ باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ
گر کافر و گبر بت پرستی باز آ ✤ این درگه ما درگه نومیدی نیست ✤ صد بار اگر توبه شکستی باز آ
و الله یدعوا الی دار السلام هر که سنگ اصحاب کهف و سحره فرعون را از کجا بکجا رسانید
چگونه از و مایوس توان بود که محبت حقیقی او در هر حال بکار خود است اگر تا دم آخر هم توبه
و انابت کرد امید است که جذب حقیقی کار خود کند که میفرماید من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم
یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و همین تاثیر محبت ازلی است که ترا با همه معاصی و مظالم
با همه قدرت و اختیار در نمیگیرد و الا امروز مانع کیست که تاخیر بر فرد است الحمد لله علی
حلمه بعد علمه و علی عفوه بعد قدرته ؎ بعفو با همه قدرت بجلم با همه علم ✤ باین ربوبیت و رافت
و مراحم وجود ✤ غضب که من ز تو راضی نباشم و تو ز من ✤ شوی با نیمه اعمال راضی و چو شنود
رضای تست بدیهی که با چنین اعمال ✤ دران مراحم و نعمای تو کمی ننمود ✤ و گرنه بر تو چه
حجت چه دعوی و اجبار ✤ که بی رضای خود ت نمودی انهمه جود ✤ مرا ببین که با این فضل
وجود و الغایت ✤ همیشه سائل و شاکی ز جور چرخ کبود ✤ چو رضیم بقضایت سوال و شکوه
چرا است ✤ که در مقام رضا نیست جای گفت و شنود ✤ تو خود بگو که رضایم کجا بود ثابت
دلیل بلکه بود بر عدم رضا موجود ✤ رضای تو ببداهت رسید در همه حال ✤ ولی رضای
من از تو صریح تر مفقود ✤ چو این معامله باشد میانه من و تو ✤ مرا مجال سخن پیش تو چه خواهد بود
چگویمت که چنان کن چنین مکن با من ✤ که هست عبد بتحت تصرف معبود ✤ بکش بخش

وہر علامات ظاہر و باہر است این چہ ماجراست کہ غرضمند بی پروا و غافل و حاجت روا با ہمہ استغنا ہیچگاہ از حاجتمند غفلت ندارد آندکی بہوش باید آمد و بیدار باید شد کہ چہ معاملہ با تو میرود و تو را خبر نیست چہ جانہا کہ در نیمقام مستہلک و فانی بودہ اند و چہ دلہا کہ خون شدہ اند آہ کجاییم و چہ می کنیم اَیَّتُہَا الْغَافِلُوْنَ و در نیمقام کہ روزی حالتی طاری شد بہ بیان نمی آید در آنحال اشعار حالیہ کہ بی اختیار بر دل رنجیت رنجامہ سپردہ شد چون ہئیت مجموعی و صورت مضمون بصورت قطعہ بود لہذا قطعہ ترتیب دادہ نامش صراط المستقیم گذاشتہ شد اینچند اشعار بضرورت مناسبت مقام در اینجا نوشتہ می شود باقی بجای خود است

اشعار چند از قطعہ صراط المستقیم بطور مناجات

ترا بمن چہ غرض در عبادتم چہ غرض — چنانکہ من بتو محتاج تر تو بی پروا — مرا بتو ہمہ حاجت ترا چہ حاجت من

ترا چو بندہ بسی مثل تو کجا مولا — مرا کہ با تو محبت بود بجای خود است — کہ ہر نمط بتوا غراض لاحقست مرا

ترا کہ ہیچ بمن حاجت و غرض نبود — بچیرتم کہ ترا این محبت است چرا — یُحِبُّہُمْ وَیُحِبُّوْنَہٗ چو فرمودے

محبتم ہمہ شد از محبت پیدا — ز من دروغ بود دعوی محبت تو — کہ ہست باہمہ دعوی عدول حکمی ہا

ز جانب تو بدیہی بود محبت و لطف — کنی ربوبیتم روز و شب صباح و مسا — ز من بود ہمہ گفتار از تو کردار است

ز تست لطف و عطا ز منست جرم و خطا — صریح غفلت من ظاہر است و ہر حال — تفقد تو از انہم صریح تر پیدا

مراست ظاہر و باطن ہمہ تبو اغراض — ترا نہ ہیچ بمن حاجتست نی پروا — غضب کہ باہمہ حاجات من تو غافل

نہ غافلی تو ز من با کمال استغنا — الحزہ قطعہ تمام و کمال کہ اشعار حالیہ مبسوط است در مقام ہستم

از منزل اول بکتاب ظہیر الایمان مرقوم است ؎ اگر دلی بودت خواندہ لذتی ببرد ازو
وگرنہ بہر خدا بگذر و معاف نما ✤ چون مبدء کل ہمان روح الارواح است و از پرورش و تربیت و ربوبیت ہر ماسوی و ذوی الارواح حلی قدر مایشاء ہیچگاہ غافل نیست کہ بدیدہ ظاہر ہم مرئی می شود ہر ذی الروح را چہ از نباتات و چہ از جمادات و چہ از حیوانات ناطق و مطلق از ہمان مبدء کل بقدر حال نصیبی حاصل و ہر دم و ہر حال مددی و فیضی میرسد کہ ہمان مایہ بقا و حیات و نشو نمای اوست از انجملہ این حیوان را کہ تقبیش انسان است نصیبی تمام است کہ خلق الانسان علمہ البیان و علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و علم

برای ستر او این پردهٔ شرع متین باشد ❊ از نجا توان دانست که مقام عشق از همه بالاتر و نازکتر و کار بر او لفضول نیست که دم از عشق زند و عشقیکه بحق و حقیقت نرسد و بجانب مبدء کل نگشد و در مجاز فسق و در حقیقت زندقه است بلکه این دولت سرمد همه کس را ندهند و باختیار خود نیست تا از طرف انجناب نباشد که آهن تا آنگه مقناطیس نجوید نکشد این باختیار خود نمی تواند رفت ❊ این جذبهٔ عشق است کشان میبرد از شوق ❊ در دشت جنون رفت سوی قیس چو محمل ❊ اختیاری محبت او نیست ❊ تا که خود جذبهٔ از او نسو نیست ❊ آدمی را مجال قابو نیست ❊ این سعادت بزور بازو نیست ❊ تا نه بخشد خدائے بخشنده ❊ گاهی سحرهٔ فرعون را از چاه ضلالت باوج رفعت می کشند که فَاُلْقِیَ السَّحَرَةُ سُجَّدًا قَالُوا اٰمَنَّا بِرَبِّ الْعٰلَمِیْنَ رَبِّ مُوْسٰی وَهٰرُوْنَ و گاهی سگ اصحاب کهف را بی هیچ عمل متشرف کلبم باسط ذراعیه بالوصید می نوازند و گاهی مثل بلعم باعور را با همه قرب بتازیانه مَثَلُ الْکَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ اَوْ تَتْرُکْهُ یَلْهَثْ چون سگ از درمیراند فَاعْتَبِرُوْا یٰۤاُولِی الْاَبْصَارِ بهر حال تا امکان مجاهده و طلب شرط است که میفرماید وَالَّذِیْنَ جَاهَدُوْا فِیْنَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا در عمل باید کوشید نگریکه بر عمل نباید کرد امید از رحمتش باید داشت نه از عمل خود اَللّٰهُمَّ مَغْفِرَتُکَ اَوْسَعُ مِنْ ذُنُوْبِیْ وَرَحْمَتُکَ اَرْجٰی عِنْدِیْ مِنْ عَمَلِیْ ❊ میکنم هر چه آیدم از دست ❊ از تو چشم نهند همت است ❊ جَاهِدْ فِی اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِهٖ ❊ خون دل در رهِ طلب خوردن ❊ به که از نا امیدے اندرون ❊ دل درین ره نباید آزردن ❊ گر نشاید ببر دست ره بردن ❊ شرط بار است در طلب مردن ❊ از اینجا مضمونی دگر پیش یافهمیدنی و متاثر شدنی و بهوش آمدنی است یعنی با کسی که غرضی و طمعی و امیدی و احتیاجی می باشد با و هر کس را رجوع و محبت ناگزیری باشد که غرض و حاجت خود با و متعلق است و کسی را که هیچگونه غرضی و حاجتی و طمعی و امیدی و احتیاجی با کسی نمی باشد او را هیچ پروائی و محبتی و رجوعی نمیباشد که بهمه وجوه مستغنی و بی پرواست اینجا عجیب معامله بالعکس و مقام تاثیر و انتباه است که ما را هر گونه و هر دم با و اغراض و حاجات جزوی و کلی چنانکه متعلق اند ظاهر است غضب که من با همه اغراض و حاجات از و غافل و او با همه استغنا هیچگاه از من غافل نیست پس با چنین غفلتها دعوے محبت از من و رفع و ربانی است و محبت او بجانب من صریح و بدیهی است و در هر جزئیات

نمیدانی که برتر کیست از مقصود و آواز نے
وریجا خود همین مسلوک راه شرع دین باشد

که عشق از دل تعلق دارد و ظاهر ادب باید
گر اتقدیم بر محبوب رب العالمین باشد

بظاهر شرع می باید که برظاهر بود حکمش
بباطن در حقیقت باش سالک اینچنین باشد

وقوع فعل در ظاهر در انجا شرط شد لیکن
وَاِنْ تُخْفُوْا یُحَاسِبْکُمْ اللّٰہ اندرین باشد

حقیقت سر او باشد بود کتمان او واجب
برای ستر او این پردهٔ شرع متین باشد

چو فانی گشت و عقلش رفت مرفوع القلم باشد
پس از فانی چو باقی ماند در شرع مبین باشد

شریعت ظاهر و باطن حقیقت معرفت بودست
همین مسلک براه دین هدی للمتقین باشد

بقا بعد الفنا اینست و دیگر ها کتبنا ها ست
همین مامور به بودست و هم دنیا و دین باشد

شریعت با طریقت جمع رهبانیے نبود و
صراط المستقیم این است و راه مخلصین باشد

غرض دانسته می باید چو ناوانان بسر بردن
نه آن نادان که باطن هم بغفلت متهمین باشد

که باشد همچو کس محسوب در فی هذه اعمی
چو شد فی هذه اعمی بعقبی بالیقین باشد

چنین نادان اگرچه مرد طاعت در جهان باید
گر اعمی زد دیدار الله العالمین باشد

ز اهل الجنة بلکه هم همین نادان بود مقصود
نه آن احمق معاذ الله از بلبس القصرین باشد

از نجا توان دانست که آن شورش و بیخودی و مستی و بیهوشی که در مقام عشق متعارف است سکنا کدام از ان کریر نیست مگر حالت مبتدیان و متوسطان است نه منتهیان مثل کسیکه گاهی شعله نور ندیده باشد یا شعله حسن و جمال ندیده باشد هرگاه و فقا انجاوه نور بمیاد فلما تجلی ربه بنظرش در آمد البته بیخود شده مفهوم خر موسی صعقا هویدا خواهد شد و هر که همیشه در نور و خود نور بوده باشد پیداست که او را کی خطف ابصر خواهد شد کحل ما زاغ البصر در چشم دارد که گفته شد رب ارنی تراچه حاجت که تو خود حبیب جانی و خود والم تر بگوید که بگفت لن ترانی از نجا فرق مبتدی و منتهی باید فهمید و پی باصل مطلب توان برد پس شورش بیخودی در اوایل حال و تبه ابتدا که مقام فناست هرگاه بقا بعد فنا حاصل شد و کار بانتها رسید همین شریعت است که اکثر شریعت اقوالے و الطریقت افعالی و الحقیقت احوالی از همین مقام خبر میدهد انچه در میان ناسوت و ملکوت است شریعت است و انچه میان ملکوت و جبروت است طریقت است و انچه میان جبروت و لاهوت است حقیقت است پس حقیقت عشق حقیقی از همین جا توان دریافت و فهمید سکوت باید کرد که حقیقت سر او باشد بود کتمان او واجب

نمی بینی که هر که بی محابا شور و غل برداشته ضبط خود نتوانسته خود را و معشوق خود را رسوا و مشهور کرده معشوق هم از بی پردگی و نا محافظی و کمظرفی و بیصبری او ناراض می شود و در خلق هم مجنون و دیوانه مشهور شده هدف سهام ملام و سنگ طفلان بوده از هر دو جانب رانده و مانده می شود و در حقیقی بزندقه و الحاد کشیده دنیا و عقبی هر دو از دست میدهد و آن که ضبط و صبر کرده بر همان حال قائم و مستقل بوده استقامت نمود اگر زنده ماند در مقام مجاز امید وصل و رضای محبوب مجازی قوی و حفظ از طعن و بدنامی خلائق علاوه و اگر بهمان حال بصبر و کتمان و استقامت جان داد عاقبت کار هم بحکم حدیث نبوی صلعم کار بدعا است که میفرماید من عشق و عف و کتم و مات مات شهیدا پس انچه در مجاز معیوب و مضر است و حقیقی بدرجه اولی معیوب تر است کمال عشق همین است که به تبعیت آن کامل الاکمل مسند نشین مقعد صدق عند ملیک مقتدر مخاطب الیه عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا در پرده عقل و شرع بمقام ادب مستقیم باشد و خلاف پیمبر کسی ره گزید که هرگز بمنزل نخواهد رسید ❊ و در همین مقام که روزی بلا اراده مضمونی بصورت نظم بخاطر رسیده در اینجا نوشتن ضرور نمود تا فرق میان شریعت و طریقت و حقیقت و مرتبه عشق بلا تکلف بر خاطر نشیند قطعه

در بیان معنی اهل الجنة بلا حساب و بیان مرتبه عشق و مقام شریعت و طریقت و حقیقت و مدارج آن

قناعت کن فقط بر شرع گر دنیا و دین خواهی
که اهل الجنة بلا حساب از همین باشد

وگر چیزی دگر خواهی بیا در عالم دیگر
که آنجا عشق در کار است عاقل اینچنین باشد

جنان هم یک مکان باشد برو دل بستن احمق است
بود اهل خدا عاقل که مشتاق یکین باشد

اگرچه عقل و حکم شرع ساقط می شود از وی
که عقل شرع ظاهر بین و عقلش دوربین باشد

یقین علم الیقین عین الیقین شد انتهای او
مقام عشق زین برتر بود حق الیقین باشد

چو عاشق گم در و شد هر که شارع حکم فرماید
بخبر یا هو و یا من هو نه آن باشد نه این باشد

بود در شرع هم تکلیف تا باشد خودی باقی
خودی هم چون در و گم شد چه تکلیف اندرین باشد

ولیکن در حجاب شرع اینجا پرده ها باید
که این ره بس خطرناکست و شیطان در کمین باشد

ز حد شرع گر بیرون قدم زد وام ابلیس است
مخور اینجا فریب نفس و زندیقی همین باشد

خبر سید بدے بی بیضربی بسمع لے بطش بی یمشی ✤ سر بست پس غامض تذرہ ولا نفشی کمال این مرتبہ کہ بریک ذات خاص ختم شدہ و باقی انچہ ہست از ہمین جا متفرع است و انچہ بخلاف اینست زندقہ و الحاد و کفر است و منتہای کمال عاشقی اینست کہ عاقبت بمعشوقی و محبوبی کشد ✤ شد کلیم اللہ موسیٰ نیز روح اللہ مسیح ✤ ای حبیب اللہ تو ئی محبوب رب العالمین ✤ کس نشد از محبتش آگاہ ✤ جز حبیب خدا رسول اللہ ✤ ذات پاکش محبت مطلق ✤ مظہری باشد از محب حق ✤ شد وجود محبت از بہش ✤ زان حبیب خدا ابو لقبش ✤ زادہ اللہ فی محبتہ ✤ خصص اللہ فی مودتہ ✤ بہر تسلیم اوست حکم خدا ✤ گفت صلوا علیہ تسلیما ✤ از بنجا تو ان دانست کہ سلسلہ محبت از ہمین جا متسلسل شدہ سلسلہ بسلسلہ بارباب آن رسیدہ است چون آہن کہ با مقناطیس ملصق شد فوراً در ان آہن چنان تاثیر پیدا می شود کہ آہن دگر را نجود میکشد ازین است کہ محبت خود موقوف بر اطاعت او داشتہ میفرماید یا قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ و جائی اطاعت حبیب خود بہمین اطاعت خود تعبیہ میفرماید کہ من یطع الرسول فقد اطاع اللہ و در میان محبت و عشق بسیار مدارج و مقامات اند کہ تصریح آن دفترے میخواہد ارباب حال و مقامات بجای خود نوشتہ اند خلوص و وداد و صدق و صفا و خلت و ولا و ہر مقام را حالی و شانی جداست کہ من فہم فہم اول انہمہ مراحل و مقامات درجہ بجہ طی کردہ آخر کار نوبت بمقام عشق میرسد کہ قاب قوسین او ادنیٰ عبارت از انست پس انمقام خاص بجز یک ذات خاص کرا نصیب شد اللہم صل و سلم علیہ اکنون نکتہ دگر از بنجا دریاب کہ در مقام عشق بیخودی و جنون و زوال عقل و ہوش متفق علیہ خاص و عام است و خود ظاہر کہ کمال مرتبہ عشق انچہ باین جناب خاص تکمیل و ختم یافتہ دگرکرا میسر شد پس اینجا انچہ پاس ادب احکام شرع بجد نہایت ہود محتاج بیان نبودہ است و شرع محض عقل و حکمت است لاجرم مسیح نفتاد و کردار خلاف شرع و عقل نبود پس کمال عشق عین عقل و حواس در استقامت و سلوک تو ان دانست نہ بالعکس کہ از کم ظرفی ضبط خود نتوانستہ پردہ از روی کار بر دارد و این را کمال عشق پندارد بل کمال ہمین است کہ با ہمہ بیخبر بہا باخبر باشد و کسی را از حال او خبر نباشد ✤ و عمل جنان کن ا نمی باید ✤ لیک ظاہر بہانہ می باید ✤ عقل در عشق ای خمیر مدہ ✤ کار او عاقلانہ می باید ✤ و بجانب

وقدم پیشتر منہ و آخر کار بجذب روحانی بہان معشوق مجازے می پیوندد و بمرتبہ حقیقت نمیرسد پس
منتہای عشق مجازی اگر صبر کرد ہمین است کہ ؎ در جہان تا بزندگی دروں ✤ بجان وصل دلبرے
حاصل ✤ قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ وَکَتَمَ وَمَاتَ مَاتَ شَہِیْدًا واگر بجذاب
مبدأ کل کہ مراد از روح الارواح است از مجاز بحقیقت کشید نامش عشق حقیقی است و دران حال حالی
کہ پیدا مے شود فہمیدنی است نبوشتنی و دانستنی است نہ گفتنی و بیانی است نہ بیانی ع آن را
کہ خبر شد خبرش باز نیامد ✤ قلم و زبان از تحریر و تقریر و فہم از ادراک آن معطل محض و حیران ہو عشق
حواس ظاہرے معزول کہ کار افتادہ گفتہ ؎ عشق چو آمد ز در گفت سلام علیک ✤ عقل برآمد
ز سر گفت سلام علیک ✤ نزد ارباب ظاہر حکم مجنون دارد ازین است کہ احکام شرع ظاہر از و ساقط
مے شوند کہ مجنون مجازی مرفوع القلم می باشد چہ جا کہ حقیقی صاحبدلان نام و صفت این عشق حقیقی
چنان میگویند کہ اَلْعِشْقُ مَجْنُوْنُ الٰہِیِّ ازینجاست کہ گفتہ اند کہ عاشق مجنون است و مجنون معذور
و معذور مرفوع القلم است اَلْعُشَّاقُ لَا یُؤَاخَذُوْنَ بِمَا صَدَرَ مِنْہُمْ پس ارباب این مقام و مستان
عشق حقیقی مفہوم معنی آیہ کریمہ لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوۃَ وَاَنْتُمْ سُکَارٰی از ینمقام می فہمند کہ درین مستی
عشق حقیقی و بیخودی احکام شرعے از و ساقط می شوند نہ مستان خمر حرام کہ بر آنہا حد شرعے
جاری کردن باید نہ امتناع نماز کہ خود نمی خواند فاتہم وتدبر ؎ مست آنچنان خوش است
کہ گوید بروز حشر ✤ من کیستم و این چہ کسانند و این چہ جاست ✤ رازی میگوید ؎ حبذا
عشق و جنونِ عاشقی ✤ این بود باقی وفانی ما بقی ✤ عشق را چون بر جنون باشد اساس ✤
کار مجنون است بیرون از قیاس ✤ ہان ببین چون میزند دیوانہ سنگ ✤ تو مدارا میکنی با او
نہ جنگ ✤ خلق این شفقت چو با مجنون کنند ✤ رحمتِ خالق ازان افزون کند ✤ چون چنین
معذور ہر مجنون بود ✤ حال مجنونِ الٰہی چون بود ✤ چون مجنون در مجاز ہمہ تن لیلی شدہ بود
فکیف الحقیقت ؎ نیست جز نیستی رہِ عاشق ✤ تا کہ ہستی نیابد از درگاہ ✤ در شہادت ببین
کزین معنی ✤ لا نخست آمد آنکہ الا اللہ ✤ این ہستی باطل خود و وجود بی وجود خود و خود سے خود
ہمہ در و فانی میشود ہمہ گفتار و کردار و حرکات و سکنات او عین از و ست نہ از و ست بلکہ
ہمہ او ست کہ مضمون مَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰہَ رَمٰی و مفہوم یَدُ اللّٰہِ فَوْقَ اَیْدِیْہِمْ از ینمقام

محبت ذوی القربی را هم گنجایش نمی باشد بلکه قطع رحم بجای صلهٔ رحم میکنند که سعدی کار افتاده
می فرماید ؎ گر نبود خویش را دیانت و تقوی ✦ قطع رحم بهتر از مودت قربی ✦ جائی پسر پدر را
میگذارد و بحکم فطرت ازلی از کفر باسلام میکشد و می گوید که لا احب الآفلین و گاهی بالعکس
که پدر پسر را میگذارد که انه لیس من اهلک ؎ هیچ عز و ذل مردم بر نسب موقوف نیست ✦
این نوجست از کجا و این آن ز کجا ✦ درین زمانه بسبب قرب قیامت عداوت و خلاف اکثر
و محبت بکمتر ؎ تغیرت المودة والاخاء ✦ وقل الصدق وانقطع الرجاء ✦ اخلاء اذا استغنت
عنهم ✦ واعداء اذا نزل البلاء ✦ پس ضرور نیست که هر جا کلیه محبت والدین از عالم ارواح باشد
بلکه بمحض حکمت الهی و اظهار شان ربوبیت بضرورت پرورش هم میباشد چنانکه پروردگار
عالم وفا در مطلق از دست دشمن هم پرورش می کناند و محبت در دلش می اندازد تا بوالدین
چه رسد تا اینکه گرگان بچگان بنی آدم را پرورش کرده اند بارها شنیده و بچشم خود دیده شد
فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون و پرورش حضرت موسی از دست فرعون بمعنی
نظیری است بین کما قال عز وجل یا عدو لی وعدو له والقیت علیک محبة منی و جائی که
مناسبت و محبت والدین از عالم ارواح ازلی می باشد قایم می ماند و پسر بطریق پدر و اهل او میباشد
که الولد سر لابیه پس توان دانست که اصل اعتبار محبت و عداوت از عالم ارواح است و از نگار
بجذب روحانی بهمان می پیوندد و با ازهم جدا میشود الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف
و ما تناکر منها اختلف محبت محبید بدو بخلاف این مضمون ما تناکر منها اختلف از اختلاف عداوت مشعر است
این تاثیر بهمان مناسبت و مخالفت ازلیست که در عالم ارواح شتواند نوعیکه قطب شمالی
مثل مقناطیس جاذب آهن است همچنان بخلاف آن قطب جنوبی آهن را از خود دور میکند
که ترکیب قبله نما بهمین جذب و دفع نظیر بین است پس همین نظیر محبت و عداوت ازلی کافی است
و آنهم اکثر است که بتاثیر ارادت ازلی این محبت عارضی بعداوت و عداوت دنیوی بمحبت تبدیل
میشود لاجرم هیچ محبت و عداوت این عالم مثال را اعتباری نماند تا انچه بانجام کشد هر گاه که
همین محبت روحانی در عالم مجاز بکمال کشید نامش عشق مجازیست اگر بهمین مجاز بس کرد اکثر تفرق
و فراق و افتراق میکشد و در صورت وصل سیری می شود اگر بهمین مقام ضبط و صبر و استقلال کرد

نوشته خواهد شد هرگاه این محبت روحانی بکمال میرسد قرب و بعد و حضوری و غیبت جسمانی را اعتباری نمی ماند که گفته اند ؎ قرب روحانی اگر هست میان من و دوست ✤ چه تفاوت کند ار بعد مکانی باشد ✤ اینجا هم فراق و درد جدائی صوری نیست که حاضر و غائب یکسان است ع این وصلیست که این را غم تنهائی نیست ✤ و گری گفته ؎ گر در یمنی چو با منی پیش منی ✤ ور پیش منی چو بی منی در یمنی ✤ و انقطاع چنین محبت نمی شود مگر بتدریج که در ازل بران قلم رفته باشد تفصیل این مدارج و مقامات بعد ازین انشاء الله در عشق حقیقی بیان کرده خواهد شد و محبت مادر و پدر که در هر ذی الروح بضرورت پرورش بچگان سرشته اند ضرور نیست که همه جا دائمی و ابدی باشد در غیر ذوی العقول هر قدر که بچگان را طاقت رفتار و چریدن و پریدن و دانه چیدن می افزاید همان قدر محبت هم بتدریج کم میشود و بضرورت توالد و تناسل باجفت خود همچنان باقی می ماند سُبْحَانَ الَّذِی خَلَقَ الْاَزْوَاجَ کُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْاَرْضُ وَمِنْ اَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا یَعْلَمُوْنَ از لفظ تُنْبِتُ الْاَرْضُ صریح پیداست که در نباتات هم توالد و تناسل می شود حال این از دیدن رسائل فلاحت معلوم میگردد و پیوند خرما و انبه و کنار وغیره هر یک معنی دلیل واضح است انسان که از ذوی العقول است اینجا بعد رسیدن بسن تمیز هم اگر فرزند سعادتمند و مطیع والدین است فی الجمله محبت باقی میماند وَاُولٰئِکَ قَلِیْلٌ وَاَیْنَهُمْ اَکْثَرِیْ وکلی نبوده است بلکه بخلاف غیر ذوی العقول اینجا بعداوت میکشد که پدران پسران و پسران پدران و مادران را بارها کشته و ستم داده اند و حکایات آنها مشهور ؎ دختران را همه خنگ ست وجدل با مادر ✤ پسران را همه بدخواه پدر می بینم ✤ چون نوع انسان را عقل هم داده اند همین عقل گاهی بفساد هم میکشد که طمع مال و ترکه و دگر حطام دنیوی مایهٔ عناد و عداوت می شود این را عقل فساد گویند و گاهی همین عقل مایهٔ لطف و مروت و محبت و مراعات و پرورش و موانست ذوالقربی و ذوی الارحام و دگر عزیزان و اقربا می شود این را عقل سلیم نام است که موافق حکم خدا کار میکند قُلْ لَا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبٰی و این محبت والدین و ذوی القربی هم اگر بمناسبت روحانی از عالم ارواح است باقی میماند والا فلا که ؎ هیچ الفت نه برادر به برادر دارد ✤ هیچ مهری نه پدر را به پسر می بینم ✤ از اینجا است که اقارب را گاه عقارب هم گفته اند کما قال قَائِلٌ اَقَارِبُ کَالْعَقَارِبِ فِی غِرَاکَ ✤ وَلَا تَفْرَحْ بِعَمٍّ اَوْ بِخَالٍ ✤ فَکَمْ عَمٍّ یَمُوْنُ النَّعْمَ مِنْهُمْ ✤ وَکَمْ خَالٍ عَنِ الْاَلْطَافِ خَالٍ ✤ و در همچو مواقع

روحانی را فنا نیست که روح را فنا نیست اینست که حاضر و غائب نزدیک و دور یکسانست اکثر از بزرگان دین و اولیا و اللہ که در زمانهٔ ماضی گذشته اند حالات آنها از کتب و اخبار و آثار و حکایات دریافت بی اختیار دل بجانب آنها میکشد بی اینکه صورت آنها دیده باشند یا غرضی و طمعی میان باشد و از انطرف هم بقدر جذبه اینطرف مدد و توفیقی میرسد چنانچه اکثر حکایات صاحبدلان از اینمقام خبر میدهند حتی که در عالم باطن مرید و دست بیعت شده و تعلیم یافته اند که طریقه او یسه از اینمقام خبر میدهد و نیز باید دانست که این محبت روحانی عام است بر مجنس و غیر جنس موقوف نبوده است اکثر بمناسبت عمر هم میباشد و اکثر از صحبت و معاشرت هم پیدا میشود و در هر دو الروح امکان پذیر چنانچه احجار و فلزات که غیر متحرک بالاراده اند و غیر نامی اند و نباتات که نامی و غیر متحرک بالاراده اند در اینجا هم دلیل اثبات روح جمادی و نباتی همین محبت و انجذاب است تا کسی را در تاثیر محبت جای سخن و انکار نماند و ثبوت آن از گاه ربا و مقناطیس چنان برای العین مشاهده میشود که زبان انکار را بالکلیه بند میکند چون در غیر متحرک و غیر نامی چنان تاثیر نمایانست پس تا به ارواح حیوانی و انسانی چه رسد در اکثر حیوانات از وحوش و طیور دیده و شنیده شد که در فراق جفت خود جان داده اند این جان دادن همان جذب محبت است که بالکلیه بخود میکشد حتی که از غایت مصاحبت و معاشرت با غیر جنس هم همین حال پیدا میشود چنانچه حکایات سگان و گربه و اسپان و شتران اکثر مشهور و بمشاهده رسیده اند که بعد وفات مالک خود با طپیده جان داده اند و حکایات طیور خصوصاً کلنگ و سارس و قاز خود مشهور که بعد مرگ جفت خود کمتر زنده میمانند چنانچه کاتب الحروف انچه معامله تعشق جفت بط پرورده خانگی بچشم خود دیده بفرمایش دوستی نظم کرده است بعد اتمام این بحث انشاء اللہ بخامه سپرده خواهد شد اینجا نوشتن از اصل مطلب دور افتادن است البته دیدنی و شنیدنی و عبرت پذیر فتنی است منهمات زنده را مرده میکند تسخیر ✤ اَیُّهَا النَّاسُ فَانْظُرُوا التاثیر گر محبت بود به آدمیان ✤ عجبی نیست زینهار دران ✤ از طیور است این عجائب تر ✤ که یکی جان دهد برای دگر ✤ شرف آدمی است بر حیوان ✤ سبب این فقط محبت دان ✤ آدمی را اگر محبت نیست ✤ بیقین دان که آدمیت نیست ✤ حیوان گردد از محبت رام ✤ ورنه انسان بود دلفور مدام ✤ گر محبت بجا نور باشد ✤ حیوان بهتر از بشر باشد ✤ باقی بجای خود در مثنوی منظومه

و این قسم از همه اقسام مذکورهٔ بالا جدا و مستثنی است که خبر از عالم ارواح و حقیقت سید هر اینجا
هیچ علت و سبب از ضرورت و غرض و طمع و حسن صورت و عارض عارض نمی باشد که عارضی
نیست نه پابند حضوری و غیبت این محبی است جبلی و فطری که در اصل خلقت سرشته اند چنانکه
آهن را با مقناطیس و کاه را با کاه ربا هر که از عالم ارواح محبت سرشته اند صورتش ببینیم خواه
نه ببینیم ملاقات شود خواه نشود مگر دل خود بخود نشنیدن نام و ذکر او بجانب او میکشد چنانکه
مومنین را با اهل بیت نبی و آل اطهار و ایمه معصومین علیهم السلام بی دیدن صورت فقط شنیدن
نام و ذکر چنان بالطبع حاصل است که بجان دادن دریغ ندارند و اگر با محبوب رب العالمین
حاصل شد مرتبهٔ او بقدر محبت خود ظاهر که معامله حضرت اویس قرنی رحمة الله علیه نمونه آنست
همین دانه محبت است که مزرع اش دل را قرار داده اند ؎ در خرمن کائنات کردم چو نگاه
+ یکدانه محبت است باقی همه کاه + پیدا است که هر دانه و تخمی که بزمین کاشته شود همان درخت
میروید و همان شاخ و برگ و ثمر می آرد ممکن نیست که ز قوم کارم و رطب بار دهد پس تخم محبت
هر کس و هر شی که در مزرع دل امروز کاشته شود فردا همان ثمر خواهد داد که اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ به
فافهم و تدبر نماید که فردا بحسرت گوئی یا وَیْلَتٰی لَیْتَنِی لَمْ اَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِیْلًا که دران وقت مضمون اَلْاَخِلَّاءُ
یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ هویدا خواهد شد درین محبت روحانی عجیب حالات و معاملات و تاثیرات
اند که وجدانیست به بیان راست نمی آید اینست که دل را به تحکم جانب خود میکشد و همچنو قرار
و آرام نمی دهد ؎ محبتی است که دل را نمی دهد آرام + وگرنه کیست که آسایشی نمی خواهد +
اینجا جذب هم از طرفین برابر می باشد و ممکن نیست که یکی را محبت با کسی باشد و دیگرے را
نباشد هر قدر که دردل خود از جانب کسی محبت یابی همانقدر از طرف او هم مسلم دانی بلکه محبت
تو نیز از تاثیر جذب اوست چنانکه مقناطیس آهن را بخود میکشد آهن هم همچنان مقناطیس
را بخود میکشد جذب جانبین طرفین برابر است هرگاه که خواهند امتحان کنند دیگرے زن و مقدار هر دو
برابر باشد والا هر جانب که غالب خواهد بود جذب او غالب خواهد بود چنانکه ارواح بندگان
مخلص و محبان خالص را جذب حقیقی بخود میکشد که غالب تر است و از جمیع ماسوی بیگانه میکنند
که لَا تَبْقٰی وَلَا تَذَرُ رشان اوست ؎ غیر مَنْ هُوَ نداند و یا هُوَ + هیچ در دل نماند الا هُوَ محبت

تا نخند خدای نبخشنده * یا الٰہی تو نی ظہیر ظہیر * در ہمین عشق ترا بپذیرد * کن ز عشق حقیقتم دلشاد *
بکن از قید این و آن آزاد * لیک عشقی کہ سازد از خودم گم * نہ فسادات خوردن گندم * خانہ
عشق مجازے از خوردن گندم و سیری شکم خلیہ میکند ہمچنان عشق حقیقے از ترک گندم و گرسنگی
شکم جوش میزند کہ اَبِیْتُ عِنْدَ رَبِّیْ یُطْعِمُنِیْ وَیَسْقِیْنِیْ طعام و شراب و جوابگاہ اوست
و عشاق مجازے چون نان نیابند ہمہ عشق و شوق را فراموش می کنند کہ کار دیدہ میفرماید
ع چنان قحط سالی شد اندر دمشق * کہ یاران فراموش کردند عشق * ہیچ جا گرسنہ و
محتاج بجز شکم سیر و آسودہ عاشق مجازی شنیدہ نشد از ینجاست کہ مولانا روم میفرماید
عشق آن نبود کہ در مردم بود * این فساد خوردن گندم بود * لمولفہ باعث عشق مجازے
و حقیقی گندم است * یک ز خوردن یک ز کم خوردن عیان در مردم است * الحمد للہ کہ
چون با نجذاب مبدا کل از مجاز بحقیقت کشید کارش بنتہا رسید و اگر بہمین مجاز مبتلا ماند
منتہایش ہمانست کہ ذکر کردہ شد مگر در صورت صبر و ضبط و کتمان آنش اینست کہ
ع در جہان تا بزندگی ہمراہ * در جنان وصل دائمی دلخواہ * تا آنجا کہ منتہای محبت حیوانی
و عشق مجازیست آمدم بر بیان محبت روحانی و عشق حقیقی ابیات میرود
بیک صبا در کوی یار * اے قلم زرخیز آمد وقت کار * بان کجائی شہسوار نی سوار * نیزہ بر کف
دو زبان چون ذوالفقار * باز سر کن شور وان در کوی عشق * ای کمیت خامۂ مشکین نگار
* بر سفیدی جلوہ گر حرف سیاہ * شد مجسم ابلق لیل و نہار * جلوہ گر بر پشت زین سلطان
عشق * با ادب حسب الاشارت رہ سپار * حضرت دل بر سمند اشتیاق * ہمقدم ہمراہ
توبی انتیار * شوق رہبر عشق ہادی غم رفیق * از عصائی آہ پیشیش چوبدار * ہمرکابش فوج حسرت
جوق جوق * لشکر درد و تمنا بی شمار * مرحبا جنان بود با و نفس * دود دل بالای سر شد چتر دار
پیش قدمی کرد بہر یا تراب * عقل و ہوش و طاقت و صبر و قرار * طرفہ گویان نقیبان فغان
آب پاش راہ چشم اشکبار * نعرہ شلیک سلامی سر نمود * سوز پنہان میزند بر وی شرار *
چون نشان بی نشانی شد علم * شد نشان فتح و نصرت آشکار * زین تجمل الغرض سلطان عشق
* شد بکوی یار داخل دم مدار * اکنون کہ سخن از عشق میرود بہوش باید بود کہ ہوش میرود

کتروشاؤاند کہ بجز جلیلہ جانب دگری راغب نباشند درشان آنہا خود او تعالی میفرماید کہ ان عبادی
لیس لک علیہم سلطان ہرگاہ تسلط شیطان نماند تقاضای نفس ہم نماند واگر کسی بخوف خدا وتقدیر
ظاہری ضبط ہم نماید مگر رغبت نفس کہ بدان مجبول است نباشد این خود ممکن نیست از دل خود
باید پرسید وفہمید وسکوت باید کرد الانسان علی نفسہ بصیرۃ ولو القی معاذیرہ این عشق اگر بحقیقت
کشید کار بمنزل رسید والا بفسق وفساد انجامید چون نمونہ حقیقت است کہ از وصل سیری نشد یا سیر
نشد وحسن عارضی ہم زائل نشد البتہ ہنگام جدائی فی الجملہ اثری بیاشد وہر قدر کہ مدت جدائی
امتدادی پذیرد واثر ہم قوت می افزاید تا آنکہ در غیبت کبری وافتراق کلی اکثر ہا کار بانجذاب
می کشد کہ بسیاری از حکایات ومشاہدات وواقعات ازین معاملہ خبر میدہند کہ معشوقانی کہ در زمانہ
زندگی عشاق ہیچ پروائی عشاق حسب عادت خود نداشتند مگر بمجرد شنیدن خبر مرگ عاشق گودرو
یا امتحانا باشد آہ زدہ قالب تہی کردہ اند ۵ عاشقان ہر چند مشتاق جمال دلبر اند ۵ ولبران بر عاشقان
از عاشقان عاشق تر اند ۵ عشق میبازد بحسن وحسن میبازد بعشق ۵ آری آری این بمعنی عاشق
یکدیگر اند ۵ وعاشقان کہ خود ہمین کار دارند واگر چنین نیست اطلاق عشق بران نتوان کرد کہ
نامش فسق است ۵ گر تو در بند خویشتن باشی ۵ عشق بازی دروغ زن باشی ۵ عجب از کشتہ
نباشد بدر خیمۂ دوست ۵ عجب از زندہ کہ چون جان بدر آورد سلیم ۵ آری ہرگاہ در عین حالت
مجاز دامکان حصول وصل معشوق نغلبۂ انجذاب مبدا کل کار بحقیقت کشید واز معشوق مجازی
پروائی نماند آنزمان وصل ومہاجرت وحیات وممات معشوق مجازی پیش او برابر است ومیدان خیال
مجاز را ہمچگونہ براو تاثیری نمی ماند کہ چون آفتاب حقیقت برآمد روشنی شمع مجاز باطل شد چنانکہ
در قصۂ حضرت یوسف کہ زنی جمیلہ بازغہ نام ملکہ قوم عاد صاحبۂ تخت وتاج بود بشنیدن شہرۂ
حسن وجمال یوسف علیہ السلام عاشق وبیقرار شدہ با ہمہ مال ومتاع سلطنت وخزائن
بسیار بصد اشتیاق وتمنا از منازل بعیدہ بدیدن جمال معجز نمای آنحضرت بارادۂ خریداری
بملک مصر رسید ہمین کہ روز عرض بازار جمال مبارک آنحضرت مشاہدہ نمود وکلام معجز نظام
آنحضرت بشنید فوراً از مجاز تعلقے نماند کہ مولانا جامی میفرماید ۵ دلا مردانگی زین زن بیاموز
بماتم شیوہ کن شیون بیاموز ۵ پس توان دانست کہ ۵ این سعادت بزور بازو نیست

ادراک و شعور و فهم و ذهن و تمیز ❊ هوش و خرد و صوت و سخن پیدا کرد ❊ اینها همه بهر تست لیکن یک عشق ❊ خاص از پئے ذات خویشتن پیدا کرد ❊ چون عشق آمد بر فت این جمله زتن ❊ درد و الم و رنج و محن پیدا کرد ❊ گر عشق سوائے اوست نامش فسق است ❊ این را پئے امتحان ما پیدا کرد ❊ این هم ز مجازے بحقیقت چو رسید از خود شکل حقیقت همه تن پیدا کرد ❊ مجنون گردید عین لیلی آخر ❊ شیرین همه حکم کوهکن پیدا کرد ❊ گر سوی حقیقت نکند بوالهوسی است ❊ هر گونه مفاسد و فتن پیدا کرد ❊ پس ثابت شد که جمیع طبائع نوع بشر درین مجبول و بی اختیار اند که منکوحه جلیله خود اگر پری پیکر و حور العین هم باشد و از پیشتر قبل نکاح در عشق او بیقرار یها بوده باشد بهزار جان نثاری و مجاهدات جان و مال بلکه تمام خانمان فدا کرده بنکاح در آورده باشد بس همین که بنکاح در آمد و بخانه افتاد از ان شد بنظر آسان در آمد دران حال هیچ شغف و ولوله و رغبت جانب او باقی نمیماند تا اینکه اکثر با بجنگ و جدل و افتراق و طلاق کشیده است و حکایت طلاق دادن مجنون مرلیلی را بر ابنمضی شاهدی است عادل و نظیری است بین همچنین بمقابله این هر چند همچو معشوقهٔ حور نژاد و دربر و حلال باشد همین که زنی جوان خواه کنیزے کسیف که فی الجمله دست و پا درست داشته باشد بنظر در آمد حال دل چه می شود و چه تدابیر و حیل و فریب ها برای وصل او بکار می رود که نوبت جنگ و جدال معشوقه گذشته کش کاری خود از دست معشوقه گوارا می شود مگر دست ازان کسیفهٔ غیر منکوحه باز داشتن صورت نمی بندد این حال هر نفس بشر است گو بعضی بحکم تقاهت نظاهری بر زبان نه آرند و اگر بعذر سوائی بسیار آن کسیفهٔ شقتل هم بنکاح در آمد باز از جانب او همان بی اعتنائی ست هر گاه معامله با معشوقهٔ رشک حور چنان باشد تکلیف کان کذا اینکه معلوم و مسلم است اکنون سببش دریافتنی است که درین چه شر و چه نکته است نکته و آن همین است که زن تا بنکاح نمی آید حرام و ممنوع است نفس امّاره که از ازل حریص ممنوعات و محکوم شیطان است لاجرم برای ارتکاب حرام و ممنوعات تقاضا ها می کند و هر گاه بنکاح در آمد حلال و عبادت شد و ممنوع نماند کار نفس نماند آن تقاضا و شغف هم باقی نماند و کار نفس بخلاف آن تقاضا اند که از عبادات و اوامر بالطبع کاره و متنفر و شیطان معین بلکه حاکم اویس [illegible] از بکاله نامو[illegible] بها نفرت و با محرمه ممنوعه رغبت می افزاید گما هو ظاهر و آن نفوس زاکیه [illegible]

وہر کرا نسبت و معاملت با خدا درست باشد ہمہ تن محو محبتش و فدائش باید بود کہ عباد اوست و بالعکس با لعکس در اینجا اندکے بہوشش باید بود و سر اسری نباید گذشت کہ این ہمہ تاکید اصلاح و محبت و معاملت با مومن سیرت است نہ مومن صورت ع اے بسا ابلیس آدم روے ہست ۞ بسیار ارباب زمانہ کہ صورت مومن ساختہ اند محض بہمین نیت و ہمین ارادہ تا ناواقفان فریب خورده و مومن دانستہ معاملت نمایند و چون معاملہ افتاد خدا در پناہ دارد شعر ہندی بجاے خود در اینجا است ۞ شعر چشم و دہن و زلف و خط و خال سبھی خوب ۞ پر ہمسے چو پوتھو تو خدا کام نڈالے ۞ اَتَاْمُرُوْنَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَكُمْ کاتب الحروف را با چنین بزرگ بحکم تقدیر سابقہ و معاملہ افتادہ بود و مومن صورت زہد و ورع و زہد و تقوی و تہجد و اشراق دیدہ مغلطہ خورد اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُوْنَ چہ گویم چہ گذشت ع دل من داند و من دانم و دانم دل من ۞ و در حال بی اختیار این مضمون بر دلم ریخت ؎ گمان کہ ظاہر تو دیدہ میخورند فریب ۞ خدا کند کہ بآنہا فتد معاملہ ۞ و من اللہ خود بخود چنان واقع شد کہ سبوچہ شیخ چلی شکستہ و پردہ از روی کار افتادہ و حال آن تقوی و طہارت بر عالم ظاہر شد و از زبان خودم کہ خلاف وضع بود حاجت گفتن نیافتاد و باقی ماند محبت جسمانی کہ جسم و صورت و حسن عارض و تناسب اعضا دیدہ فریفتگی و محبت پیدا شود اینہم عارضی و بغرض است تا کہ حسن عارض و غرض مواصلت باقیست و اِذَا لَیْسَ فَلَیْسَ اگر امتحان خواہند معشوقہ کسی را موی سر و بینی بریدہ بعاشقش نمایند یا بوصل دائمی مطمئن نمودہ نکاح کردہ دہند یقینی بعد چندی سیری و نفرت میشود حتی کہ مجنون ہم لیلی را طلاق دادہ بود و قصہ اش مشہور ہمین را عشق مجازی نام کردہ اند و این عشق مجازی را کہ بحقیقی نسبت دادہ اند ازین است کہ بخلاف اقسام دگر در مجازی اثری و انجذابی ہم میباشد و اگر بتائید غیبی انجذاب حقیقی غالب آمد از مجاز بحقیقت میکشد و از صنعت بصانع راہ می برد از اینجا است کہ این را مقدمہ حقیقت گفتہ اند اَلْمَجَازُ قَنْطَرَۃُ الْحَقِیْقَۃِ مولانا جامی میفرماید شعر متاب از عشق رو گرچہ مجاز است ۞ کہ از بہر حقیقت کارسازست ۞ چنانچہ انجام کار مجنون ہم ہمین گویند از آن باز بطرف معشوق مجازی پروائی نمی باشد کہ در تعریف عشق گفتہ شد ؎ آن کس کہ برای روح تن پیدا کرد ۞ در حکم وی اعضای بدن پیدا کرد ۞

فاصلحوا بین اخویکم وحبیب او جدا برای اصلاح والفت بین المومنین مناجات می کند وتعلیم حکمت
علمے قوی الاثر برای اصلاح همد گر چنانکه اِدفع بالتی هی احسن پس ای عزیز اگر چشمی ودلی وارے
از نیمقام نکته عجیب دریاب ونعمتی غریب برو ار یعنی کسیکه ما را تعلیم می فرماید که بدیهای دگرے را
به نیکیهای خود بدل کن تا او خود نادم وشرمنده شده سر عجز ونیاز بر قدم تو گذارد پس هر که چنین
نصیحت بدیگران میفرماید وخود بتمامه همه خیر وحسنات است که ما اصابک من حسنة فمن الله لاجرم
او خود چگونه سیئات مرا بحسنات خود بدل نخواهد فرمود چنانکه او بتمامه حسنات است نفس من بقول او
بتمامه سیئات است که ما اصابک من سیئة فمن نفسک لاجرم هر گونه از وامیدها است در نیمقام
بی اختیار چنان از خامه ریخت نظم حسنات از تو جمله رب زمن ✣ سیئات است بالتمام از من ✣
من چه گویم گه خود تو گفت استی ✣ اِدفع بالتی هی احسن ✣ نظم تو گفتی که بهر شخص بر شکل خود ✣ عمل می کند
نیک یا بد بود ✣ منم جمله عصیان توئی جمله عفو ✣ عمل نیز بر صورت خود بود ✣ کل یعمل علی شاکلته غرضکه
مرتبه محبت تا اینجا است واو را وحبیب او را صلعم اینقدر ها درین اهتمام است وبا اینهمه محبت که
محبوب او را باد حاصل است هیچگاه از ان سیری نیست وهمین مناجات اوست صلعم اللهم انی
اسئلک حبک وحب من یحبک والعمل الذی یبلغنی حبک اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی واهلی
ومن الماء البارد اللهم ارزقنی حبک وحب من ینفعنی حبه عندک اللهم فما رزقتنی مما احب فاجعله قوة
لی فیما تحب فقط بر همین نمط بسیار مناجات حبیب او بنمای محبت است تا کجا شرح داده آید امتان
او هم اگر این مناجات را ادا نمایند اولی تر است بلکه اگر اینقدر هم بران افزایند بجای خود است
اللهم انی اسئلک حبک وحب حبیبک وحب عمل یقربنی الی حبک بحق حبیبک صلی الله علیه وآله وسلم
چون منتهای محبت را منتهائی نیست وهر ذی الروح را حتی که جمادات ونباتات را هم ازان نصیبی است
که ذکرش بجای خود خواهد آمد جانور وحشی چرند وپرند ودرند که از سایه مردم می گریزند همین محبت است
که کشان می آرد تا بهجنس چه رسد اینهمه بیان اقسام محبت های متعارف بود که قلم بتاثیر محبت ضبط
خود نتوانسته مستانه جولانی کرد واز کجا بکجا رسید همین طور در دنیا با همد گر معاملت ومعاشرت باید کرد
بهیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است ✣ باد وستان تلطف باد شمنان مدارا ✣ چون
این قاعده کلیه بخوبی معلوم شد که با هر کس موافق طبیعت وطینت او علی قدر حالش معاملات باید داشت

برادران اصلاح واجب که خود میفرماید اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ فَاَصْلِحُوا بَیْنَ اَخَوَیْکُمْ و برای برآوردن
غل از قلوب برادران مومن وعده هم می فرماید که وَنَزَعْنَا مَا فِی قُلُوبِهِم مِّنْ غِلٍّ اِخْوَانًا عَلَی سُرُرٍ مُّتَقَابِلِینَ
اگر در دنیا ببعض موانع اصلاح همدگر صورت نگرفته باشد تا در آخرت حسب وعده او امید اصلاح است
ازینجا نکته دلگرویاب که میان صحابه رضوان الله علیهم وجناب امیر علیه السلام نزدیک سنیان که هیچ
خلاف ونزاع نبود وانچه واقع شد برضا ومرضی جناب امیر علیه السلام واقع شد که بعیت آنحضرت
ونکاح جناب ام کلثوم دلیل واضح برضا وخوشنودی آنحضرت است مگر همچو مضمون صریح وبدیهی را
ارباب ناانصاف طرف ثانی سکے تسلیم می دارند که جواب یک سخن همین یک تقیه که بمجرد رکاکتش
محتاج بیان نیست ارشاد می فرمایند لاجرم بفرض تسلیم همین جواب رکیکه شان التماس میرود
که بفرض محال اگر تقیه هم بود در دل صفائی نبود تا آن هم ازین نص قطعی قطع می شود که میفرماید وَنَزَعْنَا
مَا فِی صُدُورِهِم مِّنْ غِلٍّ الخ باقی حال تفصیلے در مقام هشتم از منزل پنجم در کتاب مظهر الایمان در بیان
رفع نفسانیت شیعه وسنی واصلاح ذات البین واضح تر است مَنْ اَرَادَ الاِطِّلَاعَ عَلَیْهِ فَلْیَرْجِعْ
اِلَیْهِ آمدم بر اصل سخن المدعا که کینه از طرف برادر مومن هیچگاه در دل داشتن روا نیست واگر شاید
ببعض معاملات دنیوی که ناگزیر است نقاری وکدورتی بمیان آمده باشد تا زود با صلاح آن
باید کوشید که کینه از برادر مومن در دل ماندن مایه اضرار دنیا وعقبی است ازین است که زیاده از
سه روز از طرف برادر مومن کینه در دل داشتن منع است که گفته اند ع کفر است در طریقت ما
کینه داشتن ❊ وسر درین انیست که مومن کامل نمی شود تا که محبت قلبی با محبوب حقیقی وصیبی او
نداشته باشد زیرا که ایمان بمعنی گرویدن است وگرویدن بی محبت نمی باشد کما قال یُحِبُّونَهُم کَحُبِّ اللّٰهِ
وَالَّذِینَ اٰمَنُوا اَشَدُّ حُبًّا لِّلّٰهِ لاجرم هر که مومن است محب خدا است پس با محب خدا کینه داشتن گویا با خدا
کینه با خدا است ازین است که کینه با مومن بمنزله کفر است لهذا برای برآوردنش اینقدر مبالغه
وتاکید است ودعای حبیب او صلعم اینست اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِی وَلِلْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِینَ وَالْمُسْلِمَاتِ
وَاَلِّفْ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ وَاَصْلِحْ ذَاتَ بَیْنِهِمْ ازینجا توان دانست که محبت با دوستان خدا عین محبت با خدا است
والعکس بالعکس چون معامله او با مومنان اینست که اینقدر اهتمام باصلاح همدگر دارد وتعلیم
وعا هم میفرماید ووعده برآوردن غل وکدورت هم بتصریح تمام است وحکم اصلاح هم باین الفاظ

ظرف وطینت او معامله دارد و لو بسط اللہ الرزق علی العباد لبغوا فی الارض پس محبت وعداوت باید که آنها للہ باشد نه للنفس هر صفت او که عند اللہ محبوب باشد بهمان صفت محبوب باید داشت وانچه معیوب ومذموم باشد بدان اکراه باید داشت واگر همه محمود یا همه مذموم است بآنها بهمان مرتبه محبت وعداوت که مذکور شد باید داشت که داخل عبادت ومامور به است وتصریح همه صفات محموده ومذمومه خود جا بجا در کلام مجید می فرماید که ان اللہ یحب التوابین ویحب المتطهرین ویحب المحسنین ویحب الصابرین ویحب الصادقین ویحب المتوکلین ویحب المتقین قس علی هذا جمیع صفات محموده که تصریح آن در کتاب مجید واضح تر است وبمقابله این همه صفات مذمومه را توان شمرد که ان اللہ لا یحب الظالمین ولا یحب المسرفین ولا یحب الکافرین ولا یحب المفسدین ولا یحب کل جبار عنید ولا یحب کل مختال فخور علی هذا القیاس همه صفات مذمومه را توان شمرد واجتناب باید کرد چون همچو معاملات با مردمان داشتی همه تبغض وتحبب تو للہ شد وللنفس لاجرم باخلاق اللہ آراسته شدی ومعنی تخلقوا باخلاق اللہ صادق افتاد ودرین عداوت ومحبت نه چنان شرط است که در مقام عداوت در پی جان وقتل دگری افتی ودر مقام محبت قدافیه شوی بلکه از جانب دشمنان دین وکفار بالطبع در دل اکراه وتنفر وانکار باشد گو بظاهر بتقاضای ضروریات از معاملات داد وستد وراه ورسم ظاهری چاره نباشد وبا مومنین ودوستان خدا بالطبع در دل محبت وانس والفت باشد گو بظاهر بعضی موانع ملاقات ظاهری وراه ورسم نباشد اگر صفات مذمومه باطنی وکفر جمع است باو البته همچنان عداوت باید داشت که حکم است والعکس بالعکس من یحبه یحبه احبه ومن یبغضه یبغضه البغضه چنانکه دعای حبیب او صلی اللہ علیه وآله وسلم همین بود اللهم اجعلنا هادین مهتدین غیر ضالین ولا مضلین سلما لاولیائک وحربا لاعدائک نحب بحبک من احبک ونعادی بعداوتک من خالفک من خلقک پس بقدر صفات محموده محبت وارتباط واخلاص را ترقی باید داد واین معامله با مومنان همجنس بقدر مرتبه ایمان ونسبت او باخدا اولی تر بلکه واجب تر که درین باب بس تاکید وحکم است حتی که برای اصلاح مومنان ورفع خلل وکدورت که از طرف برادر مومن بخاطر بوده باشد خود تعلیم ودعا میفرماید که ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رؤف رحیم از اینجا توان دانست که خلل وکدورت از طرف برادر مومن در دل داشتن منافی ایمان است که همه مومنان باهم گویا برادران دینی بوده اند ومیان

چشم چارمی شد بجز اعتراف چاره اش نمی بود بی اختیار بر زبانش میگذشت که من و مادر و پدر من همه بن
موی بندهٔ احسانات و نمک پرورده شما و بزرگان شما بوده ام با اینهمه اعتراف حال بدی و بد نفسی او
چه توان گفت پس با همچو کسان غالب که نیکی و احسان کردن هم روا نباشد تا بمحبت و دوستی چه رسد
از نجا است که بالا نوشته شد که با هر کس موافق طبیعت و طینت او معامله باید داشت و در همان
ایام که از بد نفسی او تنگ آمده بودم گفته شده بود ؎ نیکی بمحمد و نیک و به بد نفس بد است ✤ کان
دوست شود و بین به بدی افزاید ✤ هر چند دهی شهد بانفی لیکن ✤ خیزد ز هزه هرگز زد هانش آید ✤ و قول
سعدی که کار افتاده و تجربه کار بود از همین مقام خبر میدهد که ؎ بگفتیم در باب احسان بسی ✤ و لیکن
نه شرط ست با هر کسی ✤ نه هر کس سزاوار باشد بمال ✤ یکی مال خواهد یکی گوشمال ✤ و از کاتب الحروف
در همان ایام چنان سر زد که ؎ بدی کند بغرض گر کسی نگیر براو ✤ که آن غرض شده باعث بران
بد اندیشی ✤ چو بی غرض بکند هم علاج او نکن ✤ که او بدی نکند گر کنم با و نیکی ✤ مگر کسیکه بدی می کند
به محسن خود ✤ از و بترس مکن رحم بر چنان موذی ✤ ارباب معنی که بدتر از خود و از نفس خود کسی را نمی بیند
در نجا خوش معنی برمی آرند که هر چند کسی فاطبّة دشمنی داشته باشد هرگاه که با و نکوئیها و احسانات
کنی ممکن نیست که سر شش از بار احسانات فرو نشود و مغموم گانه و لی حمیم هویدا نگردد و مگر نفس خود که
هر قدر با و نیکی و پرورش میکنی همانقدر و بدی می افزاید و از نفس پروری تو طاقت و قوت بهم رسانیده
در سناهی و معاصی تحکم با می کند که سعدی میفرماید ؎ مراد هر که بیاری مطیع حکم شود ✤ خلاف نفس که
فرمان دهد چو یافت مراد ✤ از نجاست که گفته اند اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک و در نجا
معنی حدیث شریف هم چسپان تر اند که اتقی من شر من احسنت الیه یعنی از شر نفس خود که بعضی
احسانات بدی می کند بپرهیز همین که این دشمن اماره با لسوء را کشتی بخدا رسیدی که فرع نفسک
و تعالی همین معنی دارد و مضمون این قطعه هم در نمقام زیبا تر است که ؎ نیکی بعد و نیک و به بد نفس
بد است ✤ الخ طرفه ماجرا است که چنین دشمن را در بغل می پرورند نعوذ باللّٰه من شرور انفسنا ؎
بدی علاج پذیر است گر کنی احسان ✤ چو در برابر احسان بدی کند چه علاج ✤ لامحاله تو ان حاصل همین
منتج می شود که با هر کسی موافق طینت و طبیعت او معامله باید داشت با نفس بد خود چنان باید نمود
چنین و با نیک نفسان چنان که مذکور شد و همین معنی دارد و تخلقوا باخلاق اللّٰه او تعالی هم با هر کس موافق

مدح او پیش کسی یا کلمۂ خیر دیگری در باب او در روی او نمودی همه حمل بر ظاهر نمائی و زمانه سازی
نموده هیچ متاثر نخواهد شد و فائدۂ اظهار الغیب نخواهد بخشید بلکه بهنگام سعی و کلمة الخیر تو دست بسته بطنز
خواهد گفت که معاف داری هیچ حاجت بسعی تو ندارم لاجرم در غیبت دون اطلاع او اولی و موثر است
و خود ظاهر که اگر روبرو و بمشافهه اهل مدعا کلمة الخیر گفته است اثر تمام ندارد و که شنونده را احتمال پیدا شد
که شاید بمشافهه صاحب مدعا برای شنوانیدن و خوش کردن اهل مدعا کلمة الخیر گفته باشد و بیان او فعلے
نباشد بلکه جائیکه سعی بدل منظور میباشد بکدام حیله و اشاره اهل مدعا را برخاسته میدهند پس ازینجا
توان دانست که باین صورت اصلاح نتواند بود و تقاضای حمیت نفس تو هم باقی می ماند که خود برای منت
و الحاح بر و رش ترقی و اصلاح هم حسب دلخواه تو صورت می بندد و اگر بدین حکمت عملی هم به هیچ احسانات
غائبانه ظرف ثانی متاثر نشد و قصد اصلاح را دای شکر مکرر و از خشونت و سعی جمیعی و بدی خود
باز نماند معلوم شد که بد نفس است باچنین بد نفس خود از بیش تر زیاده دوستی و محبت افزون نمیباید
اگر نادانسته بدون امتحان با ارادۂ دوستی و از باطنی و راه رسمی پیدا شد و بعد چون بسبب ترک شد
بسیار غنیمت دانسته شکر باید کرد که از دگر اضرار صحبت او بجانب نافتی تا برای اصلاح او این همه
کوشش و حفظ الغیب درکار نیست و اگر بد نفسی او ثابت نشد بود بلکه برادر مومن و نیک باطن فهمید
اینهمه حفظ الغیب و احسانات غائبانه برای اصلاح او بعمل آوردی و بعد اینهمه احسانات جانب تو
رجوع نکرد و برای شکر گذاری و مغفرت نیامد تا الحال ترا امتحان شد که بد نفس است تا هم ترک کرده
و احتراز مناسب ترک کرده تو از عهدۂ خود بری و از حق دوستی او فارغ شدی و عند الله و عند النفس و عند الناس
معذور ماندی او داند و کار او خود بد نفسی او وبال جانش خواهد بود و اگر حاکم شرع بخطیئه انیقدر اهتمام
در اصلاح و حفظ الغیب که بیان کرده شد برای برادر مومن نیک باطن گفته شد که نقاره کدورت
در دل مومنان زیاده از سه روز روا نیست و هر که در اصلاح و القیام اقتدا و ابتدا می کند بیشتر
قدم در رجعت می نهد باید نفس و احسان فراموش و بد باطن غالب که اصلاح و محبت و نیکی و احسان
کردن هم روا نباشد بلکه تا امکان کناره و احتراز کردن واجب که حدیث شریف است اتق من
من احسنت الیه کاتب الحروف را که دو را زحال باچنین کس سابقه افتاده بود عوض احسانات
نمایان انچند بدنمای شدیده دیده است دل می داند و ظرفه تر این که هر گاه که در کدام محکمه و مقام باب

حتی کہ اگر قرضدار کسی باشد من بی اطلاع او زر قرضہ اش را از طرف او بقرضخواہ رسانیدہ او را نیام
غرض کہ ہر حسنہ از درم و قدم و رقم و زبان کہ ممکن باشد در غیبت او بر ندارم ممکن نیست کہ او را خبر
نشود و نادم و شرمندہ شدہ بر قدم من نہ افتد و زر قرضہ ہم ہر گاہ کہ او را دسترس شد ضرور ادا
خواہد کرد اگر نخواہم گرفت بہزار حیلہ و تقریب زیادہ ازان خواہد رسانید و ہمہ عداوتش بمنتہای
محبت بدل خواہد شد کَاَنَّہٗ وَلِیٌّ حَمِیْمٌ و اگر ادائش از بی استطاعتی یا سببی دیگر صورت نہ بست
ترا ہم کنایۃً و حکایۃً بر زبان آوردن نمی باید بلکہ عند الاداء انکار واجب کہ او برای مدت العمر دست
چہ بلکہ بندۂ زر خرید تو خواہد شد و اجر اخروی کہ در ہیچ مواقع موعود است خود معلوم است کہ مَنْ ذَا الَّذِیْ
اللّٰہَ قَرْضًا حَسَنًا ہمین معنی دارد لاجرم این قرضہ تو برای روز موعود ذخیرہ است کہ در یوم لَا بَیْعٌ فِیْہِ وَلَا
وَلَا یَنُوْنَ بکار تو خواہد آمد پس ہمین معنی است کہ لَا تَسْتَوِی الْحَسَنَۃُ وَلَا السَّیِّئَۃُ یعنی برابر نمی شود
نیکی نہ بدی زیرا کہ مرتبۂ نیکی بہر حال غالب است پس ہر کہ بدی با تو کردہ باشد ادْفَعْ بِالَّتِیْ
ہِیَ اَحْسَنُ یعنی دفع کن آن بدی را بآن چیز کہ احسن است ای بدل کن بدیہای او را بنکوئی
خود ہر قدر کہ توانی فَاِذَا الَّذِیْ بَیْنَکَ وَبَیْنَہٗ عَدَاوَۃٌ کَاَنَّہٗ وَلِیٌّ حَمِیْمٌ پس در ینصورت کہ بدیہای او را
بہ نکوئیہای خود در غیبت او بی اطلاع او بدل کردی در آنحال ہر چند بمیان او و تو عداوت باشد
گویا کہ دوست گرمگرم تو خواہد شد یعنی گرم جوشی و گرمی محبت زیادہ از سابق خواہد کرد و تنبیہ بر
و عدم اطلاع بدان مصلحت است کہ اگر تو خود بزبان خود گفتی طرف ثانی احسان نمائی دانستہ از
قبول احسان تو ننگ و عار خواہد کرد و نفس او این را غیرت و حمیت نام نہادہ از قبول احسان تو
باز خواہد داشت و عداوت ہمدگر ہمچنان باقی خواہد ماند بلکہ استحکام خواہد پذیرفت و اگر از خارج باو خبر
شد و تو از زبان خود نگفتی اثری دگر دارد بلکہ ہنگام بیان و ادای شکر طرف ثانی ترا محجوب و شرمندہ
باید شدن چہ جاکہ بزبان آوردن و صریح است کہ احسانات خود بزبان خود بیان کردن و دوست را
ہم ناگوار می باشد چہ جاکہ دشمن را کہ عین منت نہادن و احسان نمائی است کہ گفتہ شد قطعہ
بمفلسی و گدائی بسر نمودن بہ ✤ ز بار منت آن کس کہ گوید ش ہردم ✤ نمودہ است کمی نیکوئے
بتو شاید ✤ کند بہ پیش ہزاران خجل کہ من کردم ✤ و چنین حال ثواب صدقات باطل می شود کَالَّذِیْ
کَانَ کَذَا کہ میفرماید لَا تُبْطِلُوْا صَدَقَاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَالْاَذٰی و شرط غیبت ازانست کہ اگر در حضور او

طریق اصلاح همدگر باید شنید که اکثر در معاملات دنیوی و تخالف آرا میان همجنسان و دوستان مومن حتی که میان برادران وذوی القربی هم خلافی و نقاری و کدورتی بهم میرسد که نوبت بترک سلام و ملاقات و بلکه به اتلاف نفوس و مقاتله می کشد و قبایح دینی و دنیوی ظاهر و ضرر طرفین صریح و مشکل اینست که اگر طرفین عاقل اندو از آن کار اندیشیده و متاثر شده قصد اصلاح هم می کنند و نفس بشری بمانعت برمی خیزد و این را غیرت و حمیت نام می نهند یکی را بنجانهٔ دگری نبا بر اصلاح رفتن و سر معذرت و اعتراف بر قدم دیگری گذاشتن بر نفس شاق و ننگ و عاری باشد و طرفه تر این که طرف ثانی هم هر چند پیش ازین نادم شده نیت مصالحه داشته باشد همین که دگری آمده کلمات عذر و استغفار شروع کرد طرف ثانی را هم بالطبع نفس به تکبر و غرور و عجب می کشد و چنان کلمات خشن و انزجار بر زبان می آرد که اصلاح دشوار تر می شود بلکه انقباض زیاده و تازه می شود و طرفین با همه تمنای اصلاح همین تقاضای دل خود می یابند که من بظاهر کناره کش باشم و دگری از خود بنجانهٔ من آمده سر معذرت و انابت بر قدم من گذارد و این نهایت دشوار و طرفین را نفسانیت مانع لاجرم بدیخیبت کمتر اصلاح می شود و یکی بانتظار اقدام دیگری از خود تقدیم باصلاح نمی کند پس درینجا چه باید کرد و چه تدبیر است که تقاضای نفس من هم با قی نماند و من هرگز برعایت نفس خود نبا بر اصلاح و معذرت نروم و طرف ثانی خود بخود بنجانهٔ من آمده بهزار منت و الحاح و انکسار سر معذرت و اعتراف بر قدم من گذارد و من هر چند بخشونت و عنف پیش آیم طرف ثانی هیچگونه از عجز و افتادگی باز نمانده بدون اصلاح و رضای من قرار نگیرد اینچه سحر و افسون است که عقل بشری کار نمی کند سبحان الله سبحان الله درینجا چه حکمت عملی به بندگان خود تعلیم میفرماید که طرف ثانی نادم شده خود بخود کشان کشان بنجانهٔ من آمده سر عذر و انابت بر قدم من گذاشته استغفار

قصور خود از من بخواهد و آن اینست که میفرماید وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ معنی ظاهر هر کس بقدر فهم و ادراک خود بهره تواند برداشت مگر جان سخن برای ادراک نامردم اینست که با هر برادر مومن که فی الجمله کدورتی و ترک ملاقات و سلام باشد ما را باید که در غیبت او هر جا که ذکرش آید بخیر یاد کنیم و مدحش در غیبت او بسیار کرده خطط الغیب او در هر حال نگهداشته باشیم و هر کار و ضرورت و غرض او که باکسی متعلق باشد بی اینکه او را خبر کنیم سعی و کوشش موفور بدهی و درمی و رقمی و قدمی بهر نمط که ممکن باشد بکار برده در رستی کار او نمایم

چه خوانند بخار ✤ چون شد متراکم آن نفس ابر شمار ✤ باران شود ابر چون کند قطره نثار ✤ وان باران
سیل سیل بحر آخر کار ✤ چون حال اینست پس بر هیچ کس الزام نیست که چرا چنین کردی و نه کسی را
جای سخن که چرا مرا به آتش می برند چنانکه برای آسانی حافظه بصورت نظم نوشته می شود ✤
هر کرا بینی بعالم مظهری از نام اوست ✤ بعض مردم مظهر قهار و بعضی الرحیم ✤ هر صفت کان
در تو ظاهر شد ز اسمای صفات ✤ در همان آخر به پیوندی بحکم آن حکیم ✤ مظهر قهار مقهور است آخر
بالیقین ✤ مظهر رحمن بود در رحمت حق مستقیم ✤ متصف ذات خدا در هر صفت باشد ولے ✤
قابض از بهر بخیل و باسط از بهر کریم ✤ قس علی هذا آن مظهر هر اسم او ✤ جنس با هم جنس پیوندد دمم
امید و بیم ✤ من چرا گویم که این کن وان مکن ای هوشمند ✤ خود تامل کن چو داری بهره از رای
سلیم ✤ هر چه خواهی کرد آخر در همان شامل شوی ✤ می شود هر شی باصل خویش راجع از قدیم ✤
جنس سوی جنس خود بی شبهه مائل می شود ✤ اندرین ظلمی نباشد از خداوند کریم ✤ ور بدے
بالعکس تا البته جای نقص بود ✤ ورنه باشد اینچنین پس نیست ابراد ای ندیم ✤ آمدم بر اصل
سخن ازین است که درین عالم مثال هم بسبب اختلاف طبائع محبت کمتر و عداوت بیشتر ممکن
نیست که بدون مناسبت روحانی یکی را با دگری محبت و موافقت شود اگر شاید بسببی و غرضے
و ضرورتی محبتی عارضی و ظاهری برای چند روز بهم رسید جلد قطع می شود بلکه بعداوت می کشد و بالعکس
اگر با ناجنس خود به تکلف و نفس کشی تمام محبت هم پیدا کنیم ممکن نیست که او را هم با من محبت شود
که میفرماید یا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تَتَّخِذُوْا عَدُوِّیْ وَعَدُوَّکُمْ اَوْلِیَآءَ تُلْقُوْنَ اِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ کَفَرُوْا بِمَا جَآءَکُمْ مِّنَ الْحَقِّ
که میفرماید لَا تَجِدُ قَوْمًا یُّؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ یُوَآدُّوْنَ مَنْ حَآدَّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَلَوْ کَانُوْٓا اٰبَآءَهُمْ اَوْ اَبْنَآءَهُمْ اَوْ اِخْوَانَهُمْ اَوْ عَشِیْرَتَهُمْ
و چون عداوت کافران و مشرکان با مومنان ازلی است
که میفرماید لَتَجِدَنَّ اَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِّلَّذِیْنَ اٰمَنُوا الْیَهُوْدَ وَالَّذِیْنَ اَشْرَکُوْا پس مومنان را هم ضرور است که با نها زیاده
از ارتباط و محبت پیدا نکنند که میفرماید هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ تا فردا بحسرت نگویند یٰوَیْلَتٰی لَیْتَنِیْ لَمْ اَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِیْلًا چون ثابت شد که این همه تخالف طبائع و تضاد همه گر ازلی و خلقی است پس درین
اضداد با هم امتزاج کردن و اتفاق دادن کار همان قادر علی الاطلاق است تا در شتی و نرمے
بهم آمیخته اعتدال پذیرد که اگر همه رحمت باشد تا هم جانب ضرر است و اگر همه صفت قهر باشد تا خود
قباحتش ظاهر ازین است که برای اصلاح ما همچنان تاکید میفرماید که اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ اِخْوَةٌ فَاَصْلِحُوْا
بَیْنَ اَخَوَیْکُمْ و برای ناجنسان ممانعت است که لَا تَتَّخِذُوْا عَدُوِّیْ وَعَدُوَّکُمْ اَوْلِیَآءَ اکنون از نیهم بالاتر

بجای خود و وقت خود عین مصلحت و حکمت محمود و در کار است و العکس بالعکس که رحم بی محل عین ظلم و ظلم بمحل عین رحم جائی که قهر و غضب مصلحت باشد آنجا رحم کردن چه پایه فتور است ؎ ندانست آنکه رحمت کرد بر مار ✤ که آن ظلم است بر فرزند آدم ✤ مثلاً بر ظالم خونی و رهزن اگر کسی رحم کند هر چند رحم صفت محمود است مگر در همچو مواقع منتهای ظلم بر عباد مساوی آنست زیرا که ؎ ترحم بر پلنگ تیز دندان ✤ ستمگاری بود بر گوسفندان ✤ و صف قهاری که در بادی النظر نامحمود است در همچو مقامات صرف کردن عین مصلحت و محمود است کوه ستم بر ستم پیشه عدلست و داد ✤ از اینجا توان دانست که در اصل حقیقت هیچ صفت نامحمود نیست مگر بجا صرف کردن البته بجا است که آب در حد ذات خود نمونهٔ رحمت است که کل شیء حی من الماء و آتش بجای خود مایهٔ عذاب که سبب نار آذوات کهب و العکس بالعکس که باران رحمت زحمت میدهد و آتش در سرما مایهٔ حیات است کما لایخفی و هر گاه در دو صفت متضاد مثل حرارت و برودت که مراد از قهر و رحمت است ترکیب داده شد صورت اعتدال بهم رسید و عین حکمت و اصلاح یکدیگر گردید و همین ترکیب بین الاضداد در محبت نام کرده اند که بقای صورت نوعی این جسم خاکی بترکیب و امتزاج چهار عنصر متضاد است که آنرا مزاج نام کرده اند و یکی مصلح دیگری است و همین سبب بقای این هیولای خاکی است ؎ گر یکی زین چهار شد غالب ✤ جان شیرین بر آید از قالب ✤ اکنون سخن درین باقی ماند که اگر هر نوع بشر مظهر صفات اوست پس هر که ظلم و ستم و بخل و جبر میکند معذور است که هر کس مظهر هر صفت که باشد همان صفت در و ظاهر شدن ناگزیر است در نصورت الزام و مواخذه بر ظالم و بخیل چیست فقط جواب ؎ پسندیده پرسیدای هوشمند ✤ جوابت بگویم گر آید پسند ✤ یعنی الزام و مواخذه هیچ نیست مگر رجوع شدن هر شی باصل خود ضرور است هر جنس با همجنس خود می پیوندد آب بآب و آتش بآتش خاک با خاک و باد با باد پس در نصورت چه جای سخن است یعنی ظالم که مظهر قهر است آخر کار بقهر خدا منتهی میشود و آتش با آتش می پیوندد و رحم که مظهر رحمن و رحیم است عاقبت برحمت او واصل میشود مثلاً از جوش دریا که بخارات برخاسته متراکم می شوند آن را ابر نام کرده اند هر گاه ازان ابر متراکم قطرات می چکند آن را باران رحمت نام شد باز آن باران سیل شده بدریا میرسد و رحمت برحمت می پیوندد و باصل خود رجوع میکند که شاعری گفته ؎ دریا چو نفس زند

بر نفوس عالمیان محبت واضح و نمایان گردد که میفرماید وَجَعَلَ بَیْنَکُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً حتی که در دل فرعون از جانب حضرت موسی علیه السلام چنان محبت انداخت که میفرماید وَاَلْقَیْتُ عَلَیْکَ مَحَبَّةً مِنِّی ترکیب اجتماع عناصر با همه تضاد بین شاهد عادل و نظیر بدیهی بر این اعتدال و قدرت اوست که شاعری گفته

مردان ما چه عجب زندگی ما عجب است ✤ زان که جمعیت ما از سبب اضداد است ✤ خانهٔ خاکی ما
بر سر آب است مدام و چون چراغ سحری منتظر یک باد است ✤ و سبب این تضاد همدگر آنست
که نوع بشر مظهر جمیع اسماء صفات باریتعالی است غر اسمه و صفات او مختلف پس مظاهر هر صفت
هم ضرور افتاد که مختلف باشند بعضی سخی که مظهر اسم باسط و جواد اند بعضی بخیل که مظهر اسم قابض اند
این هر دو صفت اگر تنها جدا جدا باشند بی اعتدالی می شود مثلاً اگر صرف صفت باسط وارد معیوب
و ممنوع است که میفرماید لَا تُبَذِّرْ تَبْذِیرًا اِنَّ الْمُبَذِّرِیْنَ کَانُوْٓا اِخْوَانَ الشَّیٰطِیْنِ و اگر فقط صفت
قابض دارد تا عیب بخل خود ظاهر و مورد وعید و لَا یَحْسَبَنَّ الَّذِیْنَ یَبْخَلُوْنَ بِمَآ اٰتٰىهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهٖ هُوَ
خَیْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَیُطَوَّقُوْنَ مَا بَخِلُوْا بِهٖ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ بوده است و اگر هر دو صفات بهم آمیخته صورت
اعتدال گرفت خوبیش ظاهر که میفرماید وَلَا تَجْعَلْ یَدَكَ مَغْلُوْلَةً اِلٰى عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ
فَتَقْعُدَ مَلُوْمًا مَّحْسُوْرًا علی هذا القیاس هر صفت را همین حال است که بجای خود محمود است و بجای
غیر غیر محمود است پس همین تخالف مظاهر مایهٔ عداوت است و خلاف همدگر است و اتفاق اضداد
مایهٔ اصلاح و اعتدال و عین حکمت است اکنون توان دانست که تمام عالم مظهر صفات ایزد کبریا است
غر اسمه و هر اسم را صفتی جدا است که آن را اسمای صفات خوانند و اسم ذات او که الله است
ظهور مظهر آن بر دو نوع موعود است که یَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِّنَفْسٍ شَیْـًٔا وَّالْاَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِّلّٰهِ شان او است
و برای هر روز شانی جدا است که کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِیْ شَاْنٍ عبارت ازان است از انجمله نوع بشر جامع
جمیع صفات است کما قال عز و جل فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِیْ فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا ✤ گر بجوئی صفات ذات خدا
✤ نظر کن بمظهر آدم ✤ پس بعضی را که ناواقفان ظالم خوانند آن مظهر اسم قهار است و بعضی را که
رحیم گویند آن مظهر رحمن و رحیم است قس علی هذا جمیع مظاهر اسمای صفات مثل کریم و رحیم و علیم و حکیم
و هادی و مضل و جبار و توّاب وغیر هم هیچ نوع بشر از مظهر صفات او خالی نیست اگر کسی بر بعض
صفات مثل قابض و جبار و قهار و مضل عیبی نهد که صفات نامحمود اند جواب اینست که هر صفت

یا ناصح مشفق چون مشفق بمعنی ترسانیدن است پیداست که کلمات نصیحت و ترسانیدن از غذا چه قدر
تلخ و ناگوار می باشد و در حقیقت همین داروی تلخ مفید امراض روحانی و جسمانی است که سعدی
گوید ؎ ستایش سرایان نه یار تواند ۞ ملامت کنان دوستدار تواند ۞ تصریح این مضمون در قطعه
ملحقه صراط المستقیم واضح تر نوشته شد البته دیدنی است و همچنان بخلاف این دشمن دوست نما
مثل نفس اماره و شیطان و هر که بدین صفات باشد این بد بلای است خدا محفوظ دارد سعدی
گوید ؎ زخم دندان دشمنی تیر است ۞ که نماید بچشم مردم دوست ۞ هر که دشمن نمایان باشد
از و بهر نمط حفظ و احتراز ممکن چون در پرده دوستی در آمد شناختنش کار هر کس نیست که گفته اند
؎ دشمن دوست نما را نتوان کرد تمیز ۞ شاخ رامرغ چه داند که قفس خواهد شد ۞ و یکدوست احمق
می باشد وا ویلا و امصیبتاه هیچ بلائی و عذابی بالاتر ازین نبوده است که احمق هم صحبت و انا باشد قرب
نشستن عذاب روح است چه جا که دوستی یا لَیْتَ بَیْنِی وَبَیْنَهُ بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ فَبِئْسَ الْقَرِیْنُ ؎ دشمن
دانا که بئی جان بود ۞ بهتر از ان دوست که نادان بود ۞ مولانا روم فرماید که از خوف حمق ؎ عیسی مریم
بکوئی میگریخت ۞ شیر کوئی خون او میخواست ریخت ۞ کسی گفت که چرا اینقدر ترسان میگریزی
آنحضرت بجوابش میفرمایند ؎ گفت عیسی احمقی قهر خداست ۞ کوری و کری نه قهر است ابتلاست
فافهم و احترز و آنکه بالذات لائق دوستی باشد از نامی بیش نیست مگر بمقابل این عداوت
بالذات همه جا موجود هر کرا دوست میدانم دشمن منست و دشمن که خود دشمن است شعر اَحِبَّاؤُهُمْ
حَسْبَتُهُمْ دُرُوْعًا ۞ وَکَانُوْا اَیًّا وَلٰکِنْ لِلْاَعَادِیْ ۞ چون بنیاد عداوت از ابتدای خلقت حضرت آدم است
که میفرماید وَقُلْنَا اهْبِطُوْا بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ ازین است که وجود عداوت همه جا موجود و محبت مفقود
که وَاَلْقَیْنَا بَیْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ عبارت ازین است و معامله هابیل و قابیل ابتدای ظهور
عداوتست و بعد ازین قصه برادران یوسف و هزاران خونریزیها بمیان مردم از همان منشعب است
و هنوز جاری و هر دم ترقی است حتی اگه میان پدر و پسر هم اکثری و متعارف است و چنین اضداد
و عداوت فطری با همه گر طرح محبت انداختن کار همان قادر علی الاطلاق است که میفرماید عسی اللّٰه
اَنْ یَّجْعَلَ بَیْنَکُمْ وَبَیْنَ الَّذِیْنَ عَادَیْتُمْ مِّنْهُمْ مَّوَدَّةً وَاللّٰهُ قَدِیْرٌ وَاللّٰهُ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ و حکمت الهی در ترکیب موالید
چنین اضداد ظاهرا اینست تا باتفاق اضداد صورت اعتدال پیدا شود و برقرار بوده نش

میکند که کار افتاده گفته ؎ چو با سفله گوئی بلطف و خوشی ✻ فزون گردش کبر و گردن کشی ✻ و همین که
بدرشتی و تندی و تحکم و دشنامی با و حکمی کردی فوراً تر سیده و لرزیده بخدمت می ایستد بخلاف این اگر
با شریف و اصل پاک سخنی و کاری به نیت و نرمی گفتی بجان منت داشته زیاده از غلام و خدمتگار
کار و خدمت میکند و اگر هنگام کار بچشم گرم دیدی شمشیر بر رو میزند پس بهمین قول فصیل کار افتادگان
زمانه صاد کرده و دستور العمل قرار داده اند و با هر کس موافق مزاج و طبیعت معامله و معاشرت
کرده اند که سرد و گرم تجربه کاران پخته و پرورده و گرم و سرد روزگار دیده و چشیده یعنی سعدی میفرماید
؎ کسیکه لطف کند با تو خاک پایش باش ✻ و گر خلاف کند در دو چشمش افگن خاک ✻ سخن بلطف
و کرم با درشت خوی مگوی ✻ که زنگ خورده نگردد مگر بسوهان پاک ✻ پس همچو معاملات علی قدر حال
با هر بنی نوع موافق طبیعت و طینت او باید داشت هر چند راست معاملگی و حق گوئی با هر کس بهتر
گفته اند مگر کسی که از حق بر کران باشد با و حق گفتن منع گفته اند که گفته اند ؎ کسی را که بینی ز حق بر کران
✻ منه با وی ای خواجه حق در میان ✻ و آنان که بمحبت و خلوص قلبی و دوستی مأنوسند و منصوص نادر الوجود
اند با آنها همچنان محبت و خلوص باید داشت که عبادت است الاحظ مراتب چنین دوستیها چنانکه
باید کار هر بشر نیست که صاحب حال گفته ؎ بدل گفتم کدامی شیوه دلجوئی راست در عالم ✻ دمے
در خون طپید و گفت پاس آشنائی ها ✻ و این حظ و نباه اگر از هر دو جانب برابر باشد قائم میماند
والا فلا مگر محبت بوجهی و عداوت بوجهی که حضرت امام حجت الاسلام غزالی در کیمیای سعادت و احیاء العلوم
یاد فرموده است اکثر حاصل و ممکن مثلاً شخصی عابد و نماز گذار است و فاسق هم بوده است من
بوجه عبادت و نماز گذاری او را دوست می دارم و بوجه فسق و دشمن می دارم بهمین نمط همه اقسام
محموده و مذمومه الترامی می تواند شد و سه قسم دوست و دشمن که متعارف اند هم ازین قبیل
عارضی بوده اند نه آن دوستان که حکم عقلا دارند و آن هر سه قسم دوست بدین اقسام متفرع
میشوند یکی دوست خود دوم دوست دوست سوم دشمن دشمن خود و بهمین نمط بمقابل این اقسام
دشمنان بوده اند یکی دشمن ذاتی خود دوم دشمن دوست خود سوم دوست دشمن خود و اینهمه اقسام
که سببی و عارضی اند و یک دوست که بصورت دشمن می باشد البته دوست کامل است مثل طبیب
که داروی تلخ و دیر پذیر خلاف خواهش مریض تجویز می کند و استاد معلم که طفلان مکتب دشمنش میدانند

که عین الرضا عن کل عیب کلیله ☜ گر هنری داری و هفتاد عیب ✤ دوست نه بیند بجز آن یک هنر
و همچنان بمقابله این ذم و شکایت از زبان دشمن هم معتبر نبوده است که گفته اند ☜ چشم بد اندیش
که برکنده باد ✤ عیب نماید هنرش در نظر ✤ آری بالعکس این اگر باشد البته بالاتفاق معتبر است
که اکفص عن ما یشهد به الاعداء و اکتسوء ما اشکی به الاحباء لاجرم آن صورت استکشاف از اقربا
و احبا هم باقی نماند و قضیه بالعکس گردید پس چه باید کرد آخر کار قول فیصل و مقتا به در اینمقام خرابین
بخاطر نمیگذرد که معاملات انسان در امور دنیوی و داد و ستد و ایمان داری و خشیت از خدا
در هر مقدمه دنیوی و در هر معامله دیده شود اگر بضاجوئی خالق و جانب حق و خوف خدا در است
معاملگی و پاس عهد و حفظ وعده بکارهای دنیوی ملحوظ میدارد لائق دوستی و اخلاص چه بلکه
لائق جان نثاریست و محبت باچنین کس عین عبادت و منصوص است که انما المؤمنون اخوة
فاصلحوا بین اخویکم و بالعکس بالعکس که برای ترک آنها حکم است لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء و نیز
میفرماید ان العدو فاتخذوه عدوا لاجرم محبت و عداوت قلبی بهمین دو فریق می باید باقی ماند اینکه دین
صفات خاصه که دوستی و دشمنی قلبی بآنها عین عبادت و مامور به باشد کمتر اشخاص اند بارے
باد گر بنی نوع که صفات و طبائع مختلف دارند چگونه معاشرت و معاش باید کرد که اکثر معاملات
دنیوی و داد و ستد با همین ابنای روزگار ناگزیر می افتد و انسان را در ترک آن اختیارے
نمی باشد در هر جا مثل امام اعظم و امام غزالی را کجا تلاش کرده معاملات میکرده باشند آخر کار خرابین
چاره ندیده اند که یا همه را ترک گفته گوشه انزوا و توکل گزینند یا بهر نمط ☜ با همین مردمان باید
ساخت ✤ چه توان کرد مردمان اینند ✤ که کار افتاده و پر به تنگ آمده گفته ☜ طبعی عطا بکن بسلام
بعالمی ✤ یا همتی که از سر عالم توان گذشت ✤ پس هر که ترک همه ما کرده میدانست باول قدم
بمنزل رسیده و هر که ابد دولت شکم با همین مردمان در ساختن ناگزیر افتاد صوابش تجربه افتادگان
چنان قول فیصل قرار داده اند که با هر فرد بشر موافق طبیعت و خلقت او نبرمی و گرمی معامله باید
که گفته اند ☜ با طبع لطیف از ره لطف در آ ✤ با طبع رزیل از سر جور و جفا ✤ در همه و گل تاملے
کن که قضا ✤ آن را به تبر شگافت این را بصبا ✤ اگر با سفله و رزیل و بد اصل نبرمی و لینت و عجز
و انکسار پیش می آئی می داند که از من ترسیده چنین نرمی میکند فوراً غماوی و تیز تر شده شورش

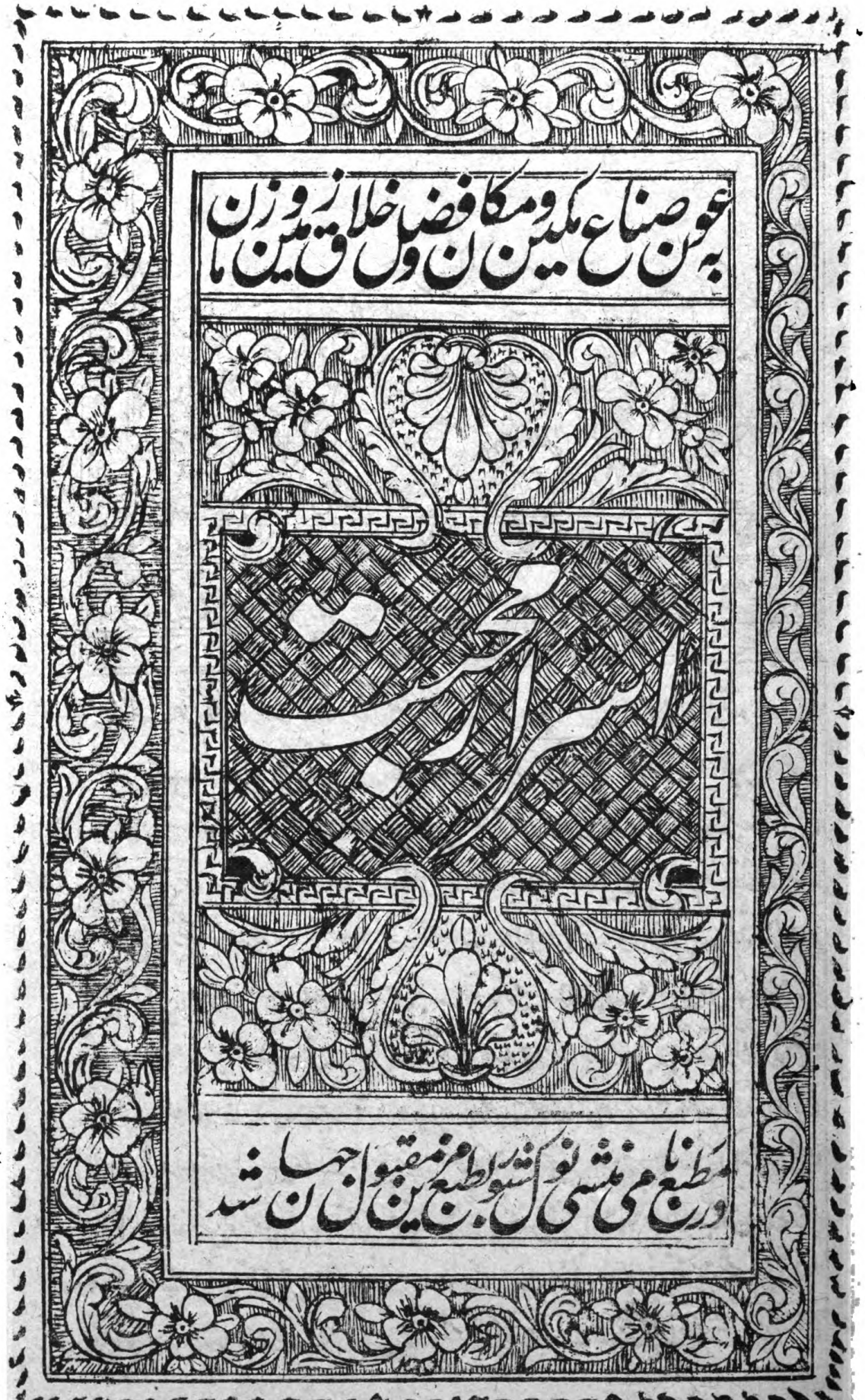
واقعی کمتر کسی را بدوستی می گزینند که دوستی کردن سهل وحفظ ونباه آن مشکل بقول حافظ شیراز
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها ۰ وامتحان بدون معامله نمی شود که غرق المرء
بالمعاملة چون امتحان بدون معامله دشوار وبرگاه بعد انعقاد دوستی معامله افتاد وامتحان شد
دران حال اگر درست نه برآمد ترک کردن هم خلاف وضع عقلا ومعیوب است لهذا بمزید احتیاط
وتأمل اندیشی صورت امتحان چنان قرار داده اند که قبل از انعقاد دوستی ومعامله داری حالش
معلوم میکنند تا اگر دران محک کامل برآمد با او طرح ارتباط محبت ودوستی می اندازند والا از
پیشتر کناره می کنند تا آخر کار صدمه ترک آن ورنج نبردازند وطریق امتحان اینست ان کنت
متخذا خلیلا فاستکشف عن معاشره مع اقربائه وجیرانه واخلائه وتفحص عن کتمانه السر فان وجدته
شاکرا لله در اضیا عن اخلاقه فوجدته حافظا للاسرار فخذه والا فدع حاصل معنیش این که اگر خواهی
که کسی را بدوستی برگزینی پس باید که اول دریافت کنی حال معاش او با اقربا ودوستان
واخلا وتفحص کن از کتمان اسرار او پس اگر یافتی اقربا ودوستانش را شکرگذار او در اضی
از حسن اخلاق او ویافتی او را حافظ اسرار پس بپذیر او را بدوستی والا بگذار وترک کن این محال
که دستور عقلا واسلاف بنا بر حفظ ما تقدم در باب اختیار کردن دوستی چنین است مگر با معان
نظر که در یمقام غور وتامل بکار میرود در یصورت هم کار بجائی نمیرسد اول تحقیقات وتفحص حالات
ومعاشرت او دشوار ومدت ووقت می خواهد کجا کجا واز کدام کدام می پرسیده باشد که حال
معاش ومعاشرت فلان چون است دوم دوستان واقربا ومحبان او کی عیوب او پیش
کسی خواهند گفت بلکه عیب را بصورت هنر وا خواهند نمود سوم آنها که بچشم دوستی ومحبت
او همه عیوب او را هنر وبهتر می بینند عیب او چه بیان توانند کرد زیرا که محبت ودوستی باهمی
بدون مناسبت طبعی کمتر می شود ودر اقربا ذوی الارحام خود مناسبت همجنسی وقرابت موجود
است پس بد معاشان ودزدان ودروغگویان که با هم گرد بمناسبت طبعی محبت ودوستی
وموافقت وقرابت دارند وهمه حرکات ومعاملات وبد معاشی یکدیگر را هنر وبهتر میدانند
کی ناراض وناسپاس از معاشرت ومعاش هم گر خواهند بود که دیگری از انها تفحص حال
تواند کرد از اینست که تعریف ومدح دوست از زبان دوست هر چند بجا باشد معتبر ندانسته اند

تا کہ آن غرض وطمع وسبب وضرورت باقیست محبت ہم باقیست ہرگاہ غرض برآمد وضرورت
رفع شد محبت ہم دفع شد واگر برنیامد بعداوت بدل شد کما ہو ظاہر وانچہ بظاہر وبزبان وبصورت
است ہنگام ویدن صورت ہمدگر بظاہر وبزبان ہمہ محبت است ودر غیبت وباطن بالعکس کہ
سعدی گوید ؎ وبدا برچو گوسفند سلیم ۔ در قفا ہمچو گرگ مردم در ۔ درہمچو محبت ہرچند تملق چاپلوسی
وظاہرداری بسیار کنند مگر بخاطر طرفثانی اگر عاقل است نمی نشیند واثری نمی کند صاف میداند
کہ دروغ است واگر احمق است فریب می خورد ودرین ہمہ اقسام ظاہری وعارضی اظہار خلوص
بزبان زیادہ از غایت میباشد وباطن بالعکس یَقُوْلُوْنَ بِاَلْسِنَتِهِمْ مَّا لَيْسَ فِيْ قُلُوْبِهِمْ وجائیکہ خلوص
است خود ظاہر می شود وبزبان نمی گویند واکثر اینست کہ محبت ودوستی وگرمجوشی وارتباط حاضر
وغائب بسیار است حتی کہ طرفثانی مغالطہ خورده واقعی میدانند مگر چون معاملہ افتاد یا اندکی ہم
غرضی وضرورتی یا مصیبتے پیش آید یا زری بضرورت قرضاً طلب کرده شد آن زمان پرده از روے
کار برمی افتد گویا ہیچ تعارف وشناسائی ہم نبود خصوصاً در مقام زر کمتر کسی خایم می ماند کہ حصہ
گفتہ وور سفتہ ؎ گر جان طلبی مضایقہ نیست ۔ ور زر طلبی سخن در اینست ۔ این را محبت خشک
اصطلاح کرده اند شعر اَخِلَّاءُ اِذَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْهُمْ ۔ وَاَعْدَاءُ اِذَا نَزَلَ الْبَلَاءُ ۔ المدعا کہ ہمین اقسام
در زمانہ دستور العمل شده اند ہنگام سابقہ ومعاملہ حقیقت حال ظاہر می شود وپرده از روے
کار برمی افتد ویک محبت موقت علی العموم است تا کہ زمانہ با من موافق ووقت من خوش است
ہمہ ہا دوست فدائی ومخلص جان نثار اند وبالعکس بالعکس کہ سعدی گوید ؎ چو دولت خواہد آمد بندہ
را ۔ ہمہ بیگانگانش خویش گردند ۔ وران وقتیکہ اقبالش بگردید ۔ در و دیوار بہ وی نیش گردند
۔ یا ہمہ بغلامی او فخر میکردند یا کسے بغلامی خودش قبول نمی کند اَلْاَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ
غرضکہ از خلوص بجز نامی واعتباری بیش نبوده است مگر لفظ خلوص در ہمہ مقامات عارضے
فقط بزبان مستعمل است وانچہ مقامات خلوص واتحاد وحقوق دوستیہا در کتب اخلاق وحضرات
صوفیہ نشان داده اند از عجائبات روزگار توان دانست درین زمانہ حکم عنقا دارند وامثال قبیل
محالات بوده اند شاید در کدام زمانہ بوده باشند کہ کار افتاده گفتہ ؎ آب حیات وکیمیا دولت
وصل عمر نوح ۔ این ہمہ میرسد بہم دوست بہم نمیرسد ۔ از اینست کہ عقلا بدون امتحان

فخلقت الخلق یعنی بودم من خزانهٔ مخفی پس محبوب داشتم انیعنی را که شناخته شوم من پس پیدا کردم من
تمام خلق را ازبهمین جا توان دانست که پیدایش خلق محض ازراه محبت است که لفظ احببت آمده است
نه لفظ شئت و اردت و اقتضیت ۵ ازمحبت خمیر آدم کرد ❊ ازمحبت بنای عالم کرد ❊ ازمحبت بود
بدلهاراه ❊ ویحبونهم کحب الله ❊ کس نشد از محبتش آگاه ❊ جز حبیب خدا رسول الله ❊ زاده الله
فی محبته ❊ خصص الله فی مودته ❊ ذات پاکش محبت مطلق ❊ مظهری باشد از محبت حق ❊ شد
وجود محبت از سببش ❊ زان حبیب خدا بود لقبش ❊ شرف آدمیست بر حیوان ❊ سبب این فقط محبت
دان ❊ آدمی را اگر محبت نیست ❊ بیقین دان که آدمیت نیست ❊ حیوان گردد از محبت رام ❊ ورنه
انسان بود نفور مدام ❊ گر محبت بجا نور باشد ❊ حیوان بهتر از بشر باشد ❊ پس همین محبت عین ایمانست
که لا ایمان لمن لا محبت له و ایمان عین محبت است که والذین امنوا اشد حبا لله لاجرم این محبت
خود را تابع تبعیت حبیب خود فرموده است که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
۵ بهر تسلیم اوست حکم خدا ❊ گفت صلوا علیه تسلیما ❊ خلفا لیس علیهم الرضوان ❊ رونق افزای
روضهٔ رضوان ❊ همدگر متفق چو عنصر چار ❊ ثانی اثنین اذ هما فی الغار ❊ اما بعد میگوید ظهیر بالکرامی
بن محمد مسعود غفر الله عنهما که مرتبهٔ محبت خدا و رسول او بس بلند افتاده است و شرح این بس دراز است
بمناسبت مواقع و مقامات خودش در کتاب ظهیر الاسلام و ظهیر الایمان و اسرار غفلت و اسرار عقل
و عشق و قطعهٔ صراط المستقیم شرح داده شد ۵ بوحشی که دهم چند روز دانه و کاه ❊ کشان کشان
بمن آرد محبتش همراه ❊ غضب که هیچ محبت مرا با و نبود ❊ که با همه گنهم رزق می دهد همه گاه ❊ پس
شان محبت الهی جدا است که کار دل است نه کار خامه بدون محبت تا بخدا نتوان رسید که
کار افتاده گفته و دور سفته ۵ بپائی خرد ره بدانجا بری ❊ و زینجا ببال محبت پری ❊ اینجا اند کی از محبت
و معاشرت و معاملت که با ابنای جنس بمیان آدمیان باید گر ملحوظ داشتن ضرورتر است شرح داده می آید
فانظر کیف کان فصل در بیان اقسام محبت و دوستی و عداوت و عشق و مراتب آن
باید دانست که دوستی و محبت بر چند قسم است یکی بغرض یکی بضرورت یکی بظاهر یکی بصورت یکی
خشک یکی موقت که موقوف بر وقتست میباشد یکی بخلوص که مفقود و کمتر است باقی همه اقسام
مذکوره غرضی و عارضی بوده اند قایم بالغرض اند نه بالذات و همین اقسام عارضی در زمانه باقی مانده اند

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم سپاس بیقیاس خداوندی را که قلوب بندگان
خود را بر محبت محسن خود مجبول آفرید که جبلت القلوب علی حب من احسن الیه پس از نجا
توان دانست که ابتدای محبت از جانب محسن است که در احسان تقدیم کرد تا سبب محبت من احسن
الیه گردید از نجاست که میفرماید یحبهم و یحبونه ملاحظه در کار است که لفظ یحبهم را تقدیم است که گفته شد
قطعه یحبهم و یحبونه چو فرمودی ✤ محبتم همه شد از محبتت پیدا ✤ نکرد حب تو تا از یحبهم تقدیم ✤ اثر نشد
ز یحبونه بمن اصلا ✤ زمن دروغ بود دعوی محبت تو ✤ که هست با همه دعوی عدول حکمی ها ✤ ز جانب
تو بر سبی بود محبت و لطف ✤ کنی ربوبتیم روز و شب صباح و مسا ✤ زمن بود همه گفتار از تو کردار است
✤ ز تست لطف و عطا و ز منست جرم و خطا ✤ مرا چو با تو محبت بود بجای خود است ✤ که هر نمط تو اغراض
لاحقست مرا ✤ ترا که هیچ بمن حاجت و غرض نبود ✤ بحیرتم که ترا این محبت است چرا ✤ غضب که با همه حاجات من
ز تو غافل ✤ نه غافلی تو ز من با کمال استغنا ✤ بحب محسن خود گرچه نفس مجبول است ✤ ولی ز جانب محسن تقدمست و لا
✤ وگر ز جانب محسن نبود تقدیمش ✤ پس اولا بچسان بودی همچو احسانها ✤ لاجرم این تقدیم قدیم محبت از برای
از نجا توان دید که بنای کارخانه عالم را بر محبت گذاشت که گفت کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف


به عون صناع مکین و مکافی فضل و خلاق زمین و زمان
اسرار محبت
در مطبع نامی منشی نولکشور طبع مزین مقبول جهان شد

ترک چشمی که ترک ظلم نکرد ✤ شمره را داده اند صورت خار ✤ هیچ جنسی گران نباشد لیک ✤ سرمه از ناز کی بدیده یار
چون نباشد گران که میباشد ✤ شب گران سر بسر دم بیمار ✤ تا هم او را بسنگ میسایند ✤ که چرا شد بچشم جانان بار
تیر گی رفت از زمانه مگر ✤ نه زبخت من شکسته نزار ✤ از فروغش جهان منور شد ✤ طالع من هنوز تیره و تار
چشم بخت سیه شبم دروشن ✤ رسد از خاک عتبه اش چو غبار ✤ سوخت پروانه را چو بی تقصیر ✤ شمع در سوز عشق خود یکبار
عدل او حکم کرد بر گلگیر ✤ که سرش در قصاص آن بدهد ✤ پاس ناموس حفظ حرمت خلق ✤ بسکه ملحوظ باشدش بسیار
دخت رز را بپاس حرمت گفت ✤ که نیاید بکوچه و بازار ✤ گو بماند نهان بخانه تاک ✤ محتسب را درون خانه چه کار
نمکین رنگ استحاله نمود ✤ بر رود از چشم مست یار خمار ✤ بی سبب نیست مست چین جبین ✤ کر دواین استحاله بروی کار
بر رخ لاله داغ بنهادند ✤ همسری کرد چون بلاله عذار ✤ ور ز اهمیتش بدهر نماند ✤ لیک در دخانه بدست نگار
هست او هم اسیر پنجه یار ✤ نبود جز فنا مجال فرار ✤ فیل او با که شب مجسم شد ✤ یاروان شد بحکم او کهسار
اسپ او نیز فرس علی هذا ✤ که هوا شد بصورت رهوار ✤ چه هوا بل کمیت وهم و خیال ✤ نرسد تا بگرد او زنهار
مثل پیک نظر سریع السیر ✤ بل ازان تیز و تند در رفتار ✤ گر بگویم عدو و ها شهر ✤ نه تعجب بود درین زنهار
اینکه مبنی هلال بر گردون ✤ باشد از نقش نعل او آثار ✤ ای ظهیر از کجا کجا رفتی ✤ نبود بهر بحر وصف کنار
از صفاتش که نیست پایانش ✤ به که عذر آوری ازین گفتار ✤ سر عجز و نیاز نه بزمین ✤ بدعا دست خویشتن بردار
بهر اقبال و جاه و حشمت او ✤ کن دعا با لعشی و الابکار ✤ که مجابست دعوت مضطر ✤ چشم بر راه رحمت غفار
چونکه املاک ملک موروثی ✤ شد عطا از مرحمت سرکار ✤ بهر تاریخ اوست فکر تو ✤ که درین بیت شاعری دکار
گرچه دستور تو مبالغه نیست ✤ لیک در شاعری بود ناچار ✤ پس بگو صاف صاف تاریخش ✤ که بیک مصرع شش و شبهار
صوری و معنوی و هم لفظی ✤ عددی هجری عیسوی بنگار ✤ هشت و هشتاد و یکهزار و دو صد ✤ سن هجری و معنی اظهار
از سر صدق و از سر انصاف ✤ عددی عیسوی سنش انگار ✤ صوری و معنوی سن هجریست ✤ عدد و عیسویست بی تکرار
خلد الله ملکه ابدا ✤ بنبی و آله الاطهار ✤ شیع الله صیت و دولته ✤ فی النواحی البلاد والامصار

ما همی القطر من سحائبه ✤ و تفشی النزار فی الاوبار ✤

مع یک مصرعه تاریخ تهنیت بازیافتگی املاک سر بافلاک موروثی که در یک مصرع بشش نمط تاریخ صوری و معنوی و بلفظی و عددی و هجری و عیسوی برمی آید
فانظر کیف کان کذا

آفتاب سپهر غور و وقار ❊ مظهر فیض خالق دادار ❊ زبدهٔ خاندان مرتضوی ❊ عمدهٔ سبط احمد مختار ❊
نور افزای چشم اهل نظر ❊ مردم دیدهٔ الولالابصار ❊ چشم عالم بخواب هم گاهی ❊ نه چو او دید دولت بیدار ❊
فخر اولاد حضرت آدم ❊ درگهش مرجع صغار و کبار ❊ آنکه مستغنی است از القاب ❊ نظم القاب را وجود شعار
یعنی سید غلام بابا خان ❊ مشتهر نام اوست در امصار ❊ هست سردار ملک سورت را ❊ صورت آفتاب نصف نهار
بضیا مهر را ستودن چیست ❊ نیست مشاطه محسن آرا کار ❊ عذر من صنف قدر شهد و زر ❊ پند پیرا ز ظهیر بیمقدار ❊
گرچه ذاتش ز وصف مستغنی است ❊ نبود مهر را ثنا در کار ❊ مگر از حال خویشتن آگاه ❊ بهمین حیله میکنم ناچار ❊
که بایام عدد ملک اوده ❊ از خطابای لشکر غدار ❊ من بحالی رسیده ام که مباد ❊ هیچ دشمن بحالت من زار
نیست از جود او کسی خالی ❊ لیک دریا ز لولوی شهوار ❊ بلکه او هم پر است از جودش ❊ که چو نیسان کفش بود دربار
شد جهان غرق بحر فیض تو و هو ❊ که بحر من نماند کس بکنار ❊ مگر انیم بوذر لا علمی ❊ که نکردند اگه از من زار
ورنه بر آب چشمهٔ حیوان ❊ نه کسی ماند تشنه لب نه نهار ❊ ور ز فشان شدند زر فشانی تو ❊ نیست سیاره بر فلک سیار
گل چو دست سوال کرد دراز ❊ دادا ورا طلای دست افشار ❊ زین سبب نام او بود زر رو ❊ که ز زر بخشی تو شد زر وار
بسکه افشاند درهم و دینار ❊ همه جا مثل فیض ابر بهار ❊ هر چه کارند مردمان بزمین ❊ جز گل اشرفی نیارد بار
کرده طی فرش جود حاطم طی ❊ گشت رستم چو زال بیمقدار ❊ الحذر عزم رزم گر بکند ❊ نبرد کس ز تیغ او زنهار
وصف تیغش ز من چه میپرسی ❊ برق خاطف تو دیدهٔ ببسیار ❊ دشمن از هیبتش چنان افتاد ❊ که نخیزد مگر بروز شمار
خون دشمن حلال شمشیرش ❊ نه حلال است بل بود مردار ❊ گو مدار از خوف آتش قهرش ❊ وقتها بنا عذاب الناس
که تواند کجی باو کردن ❊ پیش او راست چرخ کجرفتار ❊ بدچه گویم بحاسدش کاو خود ❊ خر من نا رجعده فی النهار
کس ز فیضش بدر و نالان نیست ❊ جز غمادل مگر بفصل بهار ❊ نتوانشد ز خوف معدلتش ❊ چشم بلبل ز نوک خار فگار
خنده پیشش خورد ز بی ادبی ❊ کرده تادیب گل ز کاوش خار ❊ غنچه را شد شغار تنگدلی ❊ ز غرضش در دلم گرفت قرار
این مرض را نه گفته اند علاج ❊ حکما جز بشربت دینار ❊ نیست غمگین و بیقرار کسی ❊ مگر از درد هجر عاشق زار
بلکه او هم بیاد عارض و زلف ❊ گذراند بعیش لیل و نهار ❊ نرسد تا بگنج خوبی رنج ❊ زلف را داده اند صورت مار

وماغ واستعداد شاعری ندارد و نه مضمونی از کتابی دیده بتالیف آن می پردازد مگر انچه بصورت موزون وغیر موزون بلا اراده از حضرت دل می خیزد از خامه می ریزد که دفترها بنظم و نثر غیر مربوط چون نامه خودم سیاه شد از انجمله که در مقام محبت مضامین بسیار بخاطر رسیدند تا مقامیکه فرصت اوقات مساعدت کرد از ناطقه بخامه و از خامه بنامه رسید چون مرتبه محبت را اثری جدا است که بلا واسطه صورت وبی منت چشم باهمه بُعد مکانی و زمانی براه گوش از دل بدل میرسد از ینجا است که همین محبت را ایمان گفته اند که وَالَّذِينَ اٰمَنُوا اَشَدُّ حُبًّا لِلّٰهِ وحدیث شریف چنان وارد است که لَا اِیْمَانَ لِمَنْ لَا مَحَبَّةَ لَهٗ که همین محبت که با خدا و حبیب او صلی الله علیه وآله وسلم قوت یافت نامش ایمان است مگر این باختیار خود نیست که گفته شد ؎ اختیاری محبتِ او نیست ✤ تا که خود جذبه از انسو نیست ✤ آدمی را مجال وقا بو نیست ✤ این سعادت بزور بازو نیست ✤ تا نه بخشد خدای بخشنده ✤ ؎ از محبت خمیر آدم کرد ✤ از محبت بنای عالم کرد ✤ از محبت بود بدلها راه ✤ وَيُحِبُّونَهٗمْ كَحُبِّ اللّٰهِ کس نشد از محبتش آگاه ✤ خبر حبیب خدا رسول الله ✤ زَادَهُ اللّٰهُ فِی مَحَبَّتِهٖ ✤ خَصَّصَ اللّٰهُ فِی مَوَدَّتِهٖ ✤ ذات پاکش محبتِ مطلق ✤ مظهرے باشد از محبت حق ✤ شد وجود محبت از بسبش ✤ زان حبیب خدا بود لقبش ✤ شرفِ آدمی است بر حیوان ✤ سبب این فقط محبت دان ✤ آدمی را اگر محبت نیست ✤ بیقین دان که آدمیت نیست ✤ پس چون مرتبه محبت محتاج چشم و صورت نیست که ؎ باکین دولت از گفتار خیزد ✤ از ینجا است که بگفتار یکے از مقربان خاص و مصاحبان با اختصاص سرکار عظمت مدار عالیجاه والا پایگاه رئیس اعظم شهر سورت باسمه والقابه خطاب که نام نامیش بجای خودش در قصیدهٔ مدحیه می آید و نام نامور ان مقرب خاص میان داد اخلاص باالقابه است صفات حمیده و خصائل پسندیده آن سردار دیار سورت چنان نقش محبت بر لوح دل صورت انطباع پذیرفت که بی اختیار کتابی مختصر در صفت و تعریف اسرار محبت و شان محبت و مراتب و مقامات محبت از خامه بنامه رسید که اسم با مسمے نامش اسرار محبت مناسب تر نمود که تاج عنوان این محبت نامه بلا اراده این شعری چند بجوش محبت از دل بری آید که اَلْاَنَا نیز شرح بافیه ؎ شهرهٔ جود او بهر طرف است ✤ می تراود هر انچه در ظرف است ✤ قصیده در مدح مستغنی المدح عالیجاه رفیع پایگاه رئیس اعظم شهر سورت باسمه والقابه

عهد شباب در همه عیش و طرب گذشت ✤ موئی سیه سفید شد و غافلی هنوز ✤ بیدار شو که صبح دمید ساعت سه شب گذشت ✤ درین بی نظمیها اکتساب نظم و نثر کجا که قطعه نه شعر دانم و نی شاعری بود کارم ✤ سر خامه نمودم هرانچه شد القا ✤ ز نظم و نثر نبود علیکه ریخت در دل من ✤ بعینه بهمان نوع کرده شد املا ✤ بشاعری چو بود اعتراض متعرفم ✤ و را اعتراض بمضمون بود بیان فرما ✤ ادای حالیه مطلب درین بود مطلب ✤ چو شد بقافیه تکرار اینهم است روا ✤ درینمقام بمضمون چو فرق شد عیب است ✤ بشاعری چو بود دلغرشے قلمیس کہا ✤ که عیب کذب بپوشید در لطافت شعر ✤ چه حاجت است بشاطر روی زیبا را ✤ نه وزن شعر و نه تقطیع دانم و نه عروض ✤ نه از بحور مرا بهره نه از انشا ✤ نه مقتضب نه مضارع شناسم و نه هزج ✤ مثمن و نه مسدس مربع و مثنا ✤ نه رجز نه سریع و رمل خفیف و طویل ✤ نه هیچ از رکض الخیل و اقف اصلا ✤ سبب و وتد نشناسم نه فرق فاصلین ✤ نه از معانی صغری خبر نه از کبری ✤ نه صدر و ضرب نه حشو و نه ابتدا نه عروض ✤ نه از خفی و جلی آگهم نه از ایطا ✤ نه خبن و کف نه مسبغ نه مسطوی مقصور ✤ نه از مزاحف و سالم خبر نه استثنا ✤ نه کذب و لغو بدقت کشیده ام ز دماغ ✤ ز قبض و بسط که رود او کرده شد املا ✤ خلاف واقعه مضمون ضرور شد که بغور ✤ بصد تلاش و مشقت ز دل کنم پیدا ✤ بیان واقعه مضمون پیش پا باشد ✤ نه احتیاج تلاش و نه فکر و وقت ها ✤ علاوه کذب گناه است و معرض خطر است ✤ بود بصدق امید ثواب و اجر جزا ✤ چرا روم بمشقت بجانب مخطور ✤ چرا روم نه ره مستقیم صدق و صفا ✤ ز حالتی که مرا ره نمود بنوشتم ✤ نه کذب و لغو مضامین چو عادت شعرا ✤ بود و اذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه ✤ چه جا که گفتن آن الامان پنه بخدا ✤ چرا بکذب کنم صرف طبع موزون را ✤ که اظلم آمده و ممن افترے کذبا ✤ همین مراد ز ما ینبغی له باشد ✤ که گفت تابع غاوین ایزد اعلی ✤ شوی تو از شعرائی تلامذ الرحمن ✤ بطرز مثنوی روم گر کنے املا ✤ بود طبیعت موزون ز نعمت وهبی ✤ که عیب کذب و روا احسن است و حظ افزا ✤ چو در مقام دروغ همچو اعجاز ش ✤ بجای راست خود انصاف اندکی فرما ✤ که از کجا بکجا رتبه سخن برسد ✤ خیال کن که چها لطف میشود پیدا ✤ اگر مبالغه احسن بشعر میدانے ✤ بحمد و نعت و مناجات کن مبالغه ها ✤ که هر قدر بچنین جا کنی مبالغه صرف ✤ کمال پست بود دون رتبه حمد و ثنا ✤ ز حد ناطقه برتر بیان نفس الامر ✤ درین مبالغه اغراق را چه باشد جا ✤ پس ازینجا توان دانست که این همه ان

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو سرنامهٔ دیوان معلی ✤ نام تو بود نام خدا از همه بالا ✤ از نام تو هر نام کند نامور پیدا ✤ سبحانک یا ربّ تقدّست و تعالی ✤ الحمد لمن حرّم سحرا لجمیعا ✤ الشعر هو السحر لقد کان حلالا ✤ چون صد یک شعر نیست که وصف تو نماید ✤ شرط است که عذری کنم از وصف تو حالا ✤ آن باعث ایجاد دو عالم شه لولاک ✤ آلاف تحیات بران سید والا ✤ آن مظهر ذات احدی ختم رسالت ✤ قد فضّله الله جمالا و کمالا ✤ در امت او چون که مرا خلق نمودی ✤ حمدا لک یا ربّ کثیرا و طوالا ✤ در حشر چو طالع شود آن مهر نبوت ✤ قد خجلت الشمس و بدرا و هلالا ✤ فی الحشر شفیع و ظهیر الطهیر ✤ بخشد کنه امت او ایزد اعلی ✤ اما بعد این مسوده اوراق بنده کمترین محمد ظهیر الدین بخدمات ملاحظه کنندگان این ورقی چند عرضه میدارد که این کم مایه بی استعداد را از زمانه طفلی که غالبا بعمر نه سالگی بوده باشد درین عهد سلطنت او وده از عهد مسند نشینی نواب وزیر الممالک سعادت علیخان که ۱۲۱۲ هجری بود تا الیوم که شش دوره سلطنت گذشته اند بسبب نازپروری و کارگذاریهای سرکار او وده نوبت تحصیل علوم اکتسابی کمتر رسید و مدت العمر حسب حال خود این رباعی گردید که گفته شد سه طفلی بنزل و بازی و ترک ادب گذشت

Tarar Mohabbat

بعون الله ملک مستعان وعلیه التکلان

ایہا الناس اندکی بدیدۂ دل ملاحظہ درکار ہے کہ یہہ کتاب لاجواب پیچ بیان اسرار محبت اور تاثیرات محبت اور دستور محبت اور معاملات محبت اور اقسام محبت کی محض واسطے افادۂ دین و دنیا تمام بندگان خدا خاص و عام ہر فریق اور ہر طریق اور ہر دین و آئین اور ہر مذہب کی عبارت سلیس فارسی قریب الفہم مین تالیف ہوئی ہے فوائد اسکے مضامین کے یہہ ہین کہ تمام خلق عالم کی پیدایش اور بقا اور ثبات اور مدار تمام کاروبار عالم اور معاملات ہمدگر تمام اہل عالم شہادت اور عالم غیب اور بنا تمام عالم اور مآل کار تمام عالم اور بنی آدم اور پرورش اور ربوبیت تمام ذوی الارواح کی محض اسی محبت پر موقوف ہے اور ایمان عین محبت کا نام ہے کہ لا ایمان لمن لا محبۃ لہٗ اور یہی ایمان آخر کار محبت الہی تک منتہی ہوکر خدا تک پہنوچا دیتا ہے کہ والذین آمنوا اشد حبا للہ پس بدون بال محبت کے اللہ تک نہین پہنوچ سکتا ہے جیسا کہ کارافتادۂ شیراز کہہ گیا ہے ؎ بپای طلبہ بدانجا بری کہ بی بال محبت پری ❊ لہذا نام اس کتاب کا۔

اسرار محبت

اسم با مسمی قرار دیا ہے پس اب اول یہہ سمجھنا چاہئے کہ تمام کاروبار اور معاملات دنیوی مین محبت درکار ہوتی ہے لہذا اولاً اوسکی طرق برتاو کے معاملات دنیوی خرید فروخت داد و ستد حسن معاشرت مین واضح تر بیان کی گئی ہین کہ تمام بندگان خدا کو باہمدگر کسطرح کے معاملات کرنا چاہئے اور کسطرح معاملات دنیوی مین محبت کا نباہ کرنا چاہئے کہ سب طبائع باہمدگر مختلف اور متضاد خصوصاً مقام طمع و نفسانیت مین بدولت نفس اور شیطان کی باہمدگر عداوت کا غلبہ ابتدا اسی جا سے ہے کہ معاملہ بابیل و قابیل کا اسکے بنا ہے اسی تخالف مذاہب اور ادیان مختلف کا اصل مین مزید محتاج بیان نہین پھر محبت کا برتاو باہمدگر کسطرح ہو سکتا ہے کہ والقینا بینہم العداوۃ والبغضاء خود خدا فرماتا ہے پس اس کتاب لاجواب مین سب مراتب اور طرق برتاو محبت باہمدگر کے موافق احکام آیات قرآنی موجود اور مدلل واضح تر لکھدئی ہین کہ فاذا الذی بینک وبینہ عداوۃ کانہ ولی حمیم پھر بالفعل الحال بعد اسکے مراتب اور مقامات محبت الہی کے اس لطف و خوبی سے بیان کئی ہین بلکہ آنکھون سے دکھادئی ہین کہ کتاب دیکھنے سے تعلق رکھتا ہے قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ الی آخرہ

از جملہ تالیفات ظہیر ملکزادی پیچ مطبع نامی منشی نولکشور صاحب بامداد خاص نواب امداد میر علیم جان صاحب بہادر بالفعل طبع ہوئی

Asrar-i- muhabbat.

49 c 59

~~50 c 6~~

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Newul Kishore.

